سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب حیاة القلوب ج ۲ بخش ۲

مولف متن علامه ملا محمد باقر مجلسی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر محرم الحرام ۱۲۲۵ نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۶

نام کاتب محمد حسین مروی

موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۹

طول ۳۲ عرض ۲۰/۵ شماره عمومی ۳۲۸۴۷

وقفی / ~~خریداری~~ سید عباس سید علیزاده عطار توسط آقای ابوالقاسم حکیم باشی تاریخ وقف

ملاحظات کاغذ آهار مهره فستقی و نخودی فرنگی عناوین و ابواب به شنگرف نسخه آسیب دیده از رطوبت جلد تیماج مشکی

از خانه من باز کرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت
ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مغفر خود را از سر برداشت تا جبین انورش
نمایان شد ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند
یاد کرده ام که ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول در بالای وادی
ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت رسول آمد در وقتی که خیمه برای آنحضرت بر پا
کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه در خدمت آنحضرت بود و چون حضرت صدای ام هانی را
شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ای ام هانی ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد
چه دیدم امروز از علی حضرت رسول فرمود که امان اند هر کرا تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام
هانی آمده و از علی شکایت میکنی دشمنان خدا و رسول را تو پناه داده است ام هانی گفت فدای
تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا
رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هر کرا ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و شیخ
طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه
شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت
برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را بمادرش رسانید او گفت که بگو مردان ما
را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد
و اگر نه حکم بقتل او خواهم کرد پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد و حضرت
کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبید چون آن بدگهر حاضر شد فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب
مرا دروغ می پنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز
مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر شیبه را طلبید و کلید را در میان
ردای او گذاشت و گفت ببر بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است
و حضرت صاحب الامر کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد
آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده
است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول خیمه از مو در ابطح زدند و غسل کرد باز کاسه که اثر خمیر در آن
کاسه بود پس رو بقبله آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند حسن و موثق روایت
کرده اند از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند
فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله

وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده چه میگویند و چه
گمان میبرند و در انوقت همه صنادید قریش که حضرت را آزارها کرده بودند داخل مسجد شده بودند و در گمان
ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان میبریم
و سخن نیکو میگوییم برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه
برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز میآمرزد خدا شما را و او
رحیم است و رحیم‌ترین رحم کنندگان است پس فرمود که بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است
در روزی که آسمانها و زمینها را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت
و متعرض شکار آن نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده‌اش را
برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحبش برساند پس عباس گفت مگر
علف اذخر که برای سقف خانه و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود که بوحی الهی مگر
اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ
داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نبود و برای من در همین ساعت روز حلال شد و بعد و بروایت
صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق ع منقول است که
خطبه فرمود که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند که بدرستی که حقتعالی از شما برطرف کرد نخوت
جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه از آدم بهم رسیده‌اید و آدم از گل مخلوق
شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا ایتعالی گرامی‌تر است و هر که اطاعت
خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستی که عزیز بودن بنسب نمیباشد ولیکن بزبان گویا در دین حق می
باشد پس هر کسی که عملش او کوتاهی کند حسب او بکار نمیاید بدرستی که هر خونی که در جاهلیت شده بود
و هر ستمی و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای من است تا روز قیامت یعنی همه را باطل
کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که اینها هر که داشته است میگذارم و بروایت
اخیر پس با اهل مکه خطاب کرد که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت
دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد
من آمدید و با من جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبر
زنده شده‌اند و بیرون آمده‌اند چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و بحضرت
بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را

در میان

در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول ص در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد
در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت
بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح مکه فرزند
کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است
و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح داخل
مکه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید و در آب فرو برد و آن
صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند او را در میان کعبه بیابند و بکشتن
عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرتنا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا
بهجو آنحضرت میکردند و در روز حرب مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ
مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که در مسجد الحرام
سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی آنها را بر بعضی دوخته بودند پس حضرت رسول
در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که
آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت ظهر شد بلال را امر فرمود که بر بام کعبه
رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت که مرا بد میاید که این پسر رباح بر بام کعبه فریاد
میکند خالد بن ولید گفت الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و
سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خدا بخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من
هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز نبوت گفته
هر یک را خبر داد و عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفتیم اینها را و اکنون استغفار میکنیم
و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه
سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه گم کردند و از راه پایین داخل مکه شدند و مشرکان ایشان را
کشتند و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل شد در
حجر اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصایی
که در دست مبارک داشت بچشم یا شکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و آن بت در ساعت برروی میافتاد و اهل مکه میگفتند که ما از محمد ساحرتر ندیده‌ایم
و ابن بابویه روایت کرده است بسند صحیح از حضرت صادق ع که چون حضرت رسول ص داخل مکه

شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول
خدایم بسوی شما میگویید که محمد از ماست و هرچه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان
من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشید که در قیامت بیایید و وبال دنیا بر گردن
خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت در گردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا
عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی
و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص در روز
فتح مکه در مسجد نشسته و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت
تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد که
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَ
لَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی ای پیغمبر هرگاه
بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند
و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی
فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و در هر امر نیکی که با ایشان بفرمایی پس بیعت کن با ایشان
و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است و چون حضرت
این آیه را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن
هشام زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که
ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبت ها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را
مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه
مگویید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه ما
بیعت کنیم حضرت فرمود که من بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود
را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت
شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول ص از آن پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند
جگرخوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و آنحضرت خائف بود چون حضرت
فرمود که با شما بیعت میکنم که شرک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی

چون

٣

چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکیست و از مال او چیزها بر
داشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هرچه برداشته و هرچه بعد از این
برخواهی داشت بر تو حلال است پس حضرت تبسم نمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که تویی
هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا
مکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از
زنان مشهوره بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند
گفت مادر کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم و شما در بزرگی ایشان را کشتید و این را برای آن گفت
که حنظله پسر او را حضرت امیر المؤمنین ع کشته بود در روز بدر چون حضرت تبسم نمود و گفت بهتان
مزنید هند گفت که بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و
چون حضرت فرمود که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر
نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی
طلحه عبدی در کعبه را بست و بر بام رفت و گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم
که رسول خداست از او منع نمیکردم پس حضرت امیر المؤمنین ع بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید
را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون
بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد چون شنید که خدا امر کرده
است که کلید را باو دهند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
روز فتح مکه حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی را
که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که او را نشکنند حضرت تاملی فرمود و بعد از آن
امر فرمود که او را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ
إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا یعنی اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی
ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون حقتعالی محمد ص را در مکه
مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را
در پرستیدن بتها عیبها و ملامت کرد همه با او بیرکین و عداوت در کمان پیوستند و معاشرت
بد با آنحضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی و شیعیان ایشان
در دور کعبه برای پرستیدن خدا و در موت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذای و آزار ایشان

از سعی را فرو نکذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که بنا چار ترك مکه معظمه نموده بسوی مدینه
طیبه هجرت نمود پس در هنکام بیرون امدن از مکه رو بجانب مکه کردانید و فرمود که خدا میداند که
من ترا دوست میدارم و اکر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو
هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد و کفت که خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد برخواهم کردانید ظفر یافته و غنیمت
برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیکَ القُرانَ
لَرَادُّکَ اِلَی مَعَادٍ بدرستی که انکسی که واجب کردانیده بر تو رسانیدن قران را البته باز کرداننده
است ترا بسوی محل بازکشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعده الهی را با صحاب خود خبر داد
و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که هرکز بسوی مکه برکردد پس باز
حقتعالی فرستاد که زود باشد که من ترا با هل مکه ظفر دهم و حکم من دران بلده مبارکه جاری شود
و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مکر پنهان و خایف
و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل امد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل
کعبه شد و فرمان انحضرت در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی کردانید و چون خبر
حکومت او باهل مکه رسید کفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میکرداند
تا انکه طفل هیجده ساله را امیر ما میکند و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایکان
حرم خداییم و شهر ما بهترین بقعه های زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و
در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد پیغمبر خدا بهمسایکان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم
خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان اورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق
کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست
بعد از او موالات دارد پس او از ماست و بازکشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینها را که نوشتم
مخالفت کند پس دور باد و که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عملی از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل
او عظیم و بزرك باشد و ابد الاباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق [illegible] که محمد رسول
خدا او کردن عتاب بن اسید لازم کردانیده است احکام و مصلحت های شما را او با و تفویض نموده است
که غافلان شما را تنبیه کند و جاهلان شما را تنبیه نماید و امور مضطربه شما را مستقیم کرداند و هر که از
اداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای ان امیر شما کردانیده که میدانسته که بر شما فضل و
زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در

راه دین برادر ماست با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است و او برای شما اسمان
سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و افتابیست تابنده و خدا او را بر همه شما زیادتی
بخشیده است بسبب دوستی زیادتی موالات و محبت نسبت بمحمد و علی و طیبین از ال ایشان
و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری کرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد
کذاشت چنانچه کامل کردانیده است از موالات محمد و علی صلوات الله علیهما بهره و نصیب او را
و او احتیاج بمکاتبه و مراسله ما نخواهد داشت و انچه خیر شما باشد او دوست خدا او را الهام خواهد
کردن پس هر که از شما او را اطاعت کند امید وار جزای جمیل و اجر جزیل از خداوند جلیل بوده باشد
و هر که مخالفت او نماید از عذاب واقع خداوند تا هر حد زبا شد و کسی از شما در مخالفت او حجت
نکیرد صغر سن او وزیرا که بزرکتر افضل نمیباشد بلکه افضل بزرکتر میباشد و او افضل و بزرکتر است
از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر کردانیدیم پس هر که
او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیکری نوشته نخواهد شد پس
پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد
و کفت ای کروه اهل مکه حضرت رسول مرا بسوی شما فرستاده که شهاب سوزنده باشم برای
منافقان شما و رحمت و برکت باشم برای مومنان شما و من نیکو میشناسم مومن و منافق شما را و
بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر باشد بجا عت
مسلمانان حکم خدا را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اکر عذری داشته باشد او را
معذور خواهم داشت و اکر عذری نداشته باشد کردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاك کردانم
حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید که صدق و راستی امانت و دروغ و فجور
خیانت است و فاحشه و کناه در هیچ کروه شایع نمیشود مکر انکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان
مسلط میکرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بکیرم و ضعیف
شما نزد من قوی است تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم پس از خدا بترسید و جانهای خود را
بطاعت خدا تشریف کردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردکار خود ذلیل کردانید پس حکم الهی را
موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را عزیز و منافقان را ذلیل کردانید

باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنین است و سایر وقایعی که پیش از ان و بعد از ان بوقوع پیوست
تا غزوه تبوك شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از فتح مکه
لشکرها با طراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر بقتال فرمود

بن غالب بن عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم پس
مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان بزرگی و سرکرده دارند که مرد عاقل
و فهمیده ایست و بسیار مردم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله
بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا
رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان میاید و مسلمان میشود و قومش
مسلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و
گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی خزیمه فرستاد و
قصهٔ او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند
صحیح معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص خالد بن ولید را بسوی
قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی خزیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که
قبیله خالد لعین بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت
حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام
و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان آنکه امان دارند بی حربه و سلاح
بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از
ایشان را کشت و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت
حضرت آمدند و واقعهٔ خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه هایله را شنید رو بقبله آورد و فرمود
که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آنوقت غنیمتی از طلا و امتعه
برای حضرت آوردند حضرت آنها را بامیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنو خزیمه از قبیلهٔ بنی
مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت
و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت
پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت
برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده
بود دیهٔ آن دادم و زیادتی که از مال نزد من ماند برای هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی
دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی از مال نزد من ماند برای تاوان ظرفها و
مشکهای ایشان که از آنها آب میخورده اند دادم و برای ریسمانهای شبانان دادم و باز زیادتی که ماند قدری
برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند

دادم

دادم و قدر دیگر نزد من ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که
از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری
نمیباشد و در روایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کنندهٔ امتی
منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسی است که ترا دوست دارد و تابع طریقهٔ تو باشد و شقی
و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در
کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد بعد
از فتح مکه او از حضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت
و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم
ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد
بن زید را فرستاد که منات را شکست **فصل** در بیان غزوهٔ حنین است علی بن ابراهیم و شیخ
مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوهٔ حنین آن بود که چون حضرت رسول
متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن
رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف
نصری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان
خود را همراه خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس
جشم بود مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس رسید گفت نیکو محلیست برای جولان نه تا
هموار است و نه دانه دار است و نه لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند
میشنوم و صدای گریه طفلان بگوش من میاید گفتند مالک بن عوف مردم و اموال و مواشی و زنان
و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای
کعبه او مرد گوسفند چران است و از جنگ خبر ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد
گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ
کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا ریش خود کرده اند که با مرد بزرگی جنگ میکنی و امروز خوب
نکرده بیضه هوازن و جمعیت ایشان را در برابر لشکر آورده هرگز دیده که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند
و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان
تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته بتو
ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل

توکم شده است ونصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید کفت قبیله کعب وقبیله کلاب کجایند
کفتند کسی از ایشان نیامده است کفت بخت دور اند یعنی غایب است ازاین لشکر اکر رفعت و
سعادت مساعدت لشکر میبود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده
است از قبایل هوازن کفتند عمرو بن عامر وعوف بن عامر کفت ازاین دو جوان نفع وضرری متصور
نیست پس آهی کشید وکفت چه بودی اکر من در این جنک جوان میبودم وداد مردانکی میدادم وچون
حضرت رسول شنید که قبیله هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد وایشان را
تحریص بر جهاد نمود ووعده نصرت ویاری از جانب خدا فرمود که حقتعالی شما را بر ایشان غالب خواهد
کردانید واموال وفرزندان وزنان ایشان را بشما بغنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد کردیدند و
علمهای خود را برداشته بیرون رفتند وعلم بزرک را حضرت رسول ص بست وبدست حضرت امیر
المؤمنین ع داد وهر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بردارد وبا دوازده هزار کس بیرون
رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند ودو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند
ودر روایت ابی الجارود از امام محمد باقر ع مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت همراه بودند و
رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود وهزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن
رسیدند ونزول آمدند چون خبر بمالک رسید قوم خود را کفت هر کس از شما باید اهل ومال خود را
در پشت سر خود بازدارد وغلافهای شمشیر خود را بشکنید ودر میان درهها وپشت درختها پنهان
شوید ودر کمین ایشان باشید ودر اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیک دفعه حمله آورید و
ایشان را درهم بشکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنک را بداند اما چون حضرت نماز
صبح را ادا فرمود سوار شد ودر وادی حنین سراشیب شد وآن وادی بود که سراشیب بسیار داشت
وبنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان
حمله آوردند وبنو سلیم کریختند وآنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند وهمه کریختند
مکر حضرت امیر المؤمنین ع با قلیلی از صحابه وکریختکان از پیش حضرت میکریختند وملتفت نمی
شدند وعباس لجام استر حضرت را در دست داشت از جانب راست وابو سفیان پسر حارث بن
عبد المطلب از جانب چپ وحضرت ندا میکرد که ای کروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم
رسول خدا وهیچکس بر نمیکشت ونسیبه دختر کعب مازنیه خاک بر روی کریختکان میپاشید
ومیکفت از خدا ورسول بکجا میکریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه کذشت کفت این چه کار است که میکنی
کفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیر المؤمنین ع دوانید ودید که حضرت شمشیر

کشیده

کشیده ومشغول جنک است وعلم را در دست دارد وچون عباس مرد بلندی بود وآواز بلند داشت
حضرت او را امر کرد که بر این تل بالا رو ومردم را ندا کن که برکردند پس عباس بالا رفت وبآواز بلند ندا کرد که
ای اصحاب سوره بقره وای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست وحضرت دست بسوی
آسمان بلند کرد وکفت اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَاِلَیْکَ الْمُشْتَکیٰ وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ پس جبرئیل ع نازل
شد وکفت یا محمد دعایی کردی باین دعا دریا برای موسی شکافته شد واز فرعون نجات یافت
پس حضرت ابو سفیان را کفت که مشتی از ریک بمن ده پس حضرت ریک را کرفت وبر روی مشرکان
پاشید وکفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ پس سر بسوی آسمان بلند کرد وکفت خداوندا اکر این کروه هلاک
شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برکشتند وغلافهای
شمشیرهای خود را شکستند ولبیک کویان از حضرت کذشتند واز خجالت نزدیک حضرت نیامدند
وبعلم امیر المؤمنین ع ملحق شدند وحضرت رسول ص از عباس پرسید که اینها کیستند عباس کفت
یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنک کرم شد وملائکه در آنوقت
بنصرت مسلمانان فرود آمدند وهوازن رو بهزیمت آوردند وبهر سوی میکریختند ومردم
صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا میشنیدند وکسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد
ومالها وزنان وفرزندان ایشان را بغنیمت کرفت چنانچه حقتعالی فرموده است که لَقَدْ نَصَرَکُمُ
اللّٰهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئًا وَضَاقَتْ عَلَیْکُمُ
الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ یعنی بتحقیق که یاری داد خدا شما را در مواطن بسیار و
موافق حدیث هشتاد مواطن بود ودر روز حنین یاری داد شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری
لشکر شما پس بسیاری لشکر شما هیچ فایده نبخشید شما را ومنهزم شدید وزمین کشاده بر شما
تنک شد پس پشت کردانیدید کریختکان ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَعَلَی الْمُؤْمِنِینَ
وَاَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَذٰلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ پس فرستاد خدا آرام خود
را بر پیغمبرش وبر مؤمنان وفرستاد لشکری از ملائکه که شما آنها را ندیدید وعذاب کرد آنها را که کافر
بودند بکشته شدن واسیر شدن وغارت اموال اینست جزای کافران ودر احادیث معتبره از
حضرت امام رضا ع منقول است که سکینه بادیست خوشبو ونیکو که از بهشت میوزد وصورتی
دارد مانند صورت آدمی وبا پیغمبران میباشد علی بن ابراهیم روایت کرده است که مردی از بنی
نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میکفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان
میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق وآن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند که ما دست

افکنده شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم که از کمی آنها در میان شما می‌بینیم مسلمانان
گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایات علی ابن ابراهیم
بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که
صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا محمد ابا بغصب میگیری زره‌های
مرا حضرت گفت بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان میدهم و در احادیث واقع شده
است که از آن روز مقرر شد که اگر شرط در عاریه بکنند لازم شود پس آن زره‌ها را داد و حضرت بر اصحاب خود
قسمت کرد و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آنحضرت
در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که
حضرت رسول متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب
نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور عُدّه و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب
لشکری جمع شده امروز ما مغلوب نخواهیم شد و آن ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که
چشم زدند لشکر مرا و باری که از او بمسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست که بر ایشان
ظاهر کند و نصرت شما به بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر
حقتعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت
حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن
نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حقتعالی در باب چشم
زدن ابوبکر فرستاد این آیه را که اِذ اَعجَبَتکُم کَثرَتُکُم و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر
ایشان فرستاد حضرت امیر المؤمنین ع بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود جانب
راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ آنحضرت بود و ابو سفیان بن حارث
که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار
نمیگرفت و حضرت امیر المؤمنین ع در پیش روی حضرت رسول ص شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت
دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عتبه و معتب و پسران ابولهب بر دور حضرت بودند
و دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد
المطلب روایت کرده است که او گفت در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هشت نفر از فرزندان
عبد المطلب که از آنها حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول شمشیر از غلاف کشیده بود و
بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون که منم پیغمبر بی دروغ و کذب

دمم

و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم
عباس در آن روز دید که همه گریختند و نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید و گفت در چنین وقتی فرزند
ابو طالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آن مردانگی‌ها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای
پدر بر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار که علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف در میان لشکر
مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن
چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که می‌بینم گفت برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان
افکنده و روح و جسم ایشان را بآتش جهنم میرساند و شجاعان معرکه قتال را بسیلاب تیغ بیدریغ خود
بگرداب زوال میفرستد و آن حیدر کرار است بصولت ذو الفقار آتشبار باد نخوت از سرهای اشرار
بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک میافکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید
گفت نیکوکار است و فرزند نیکوکردار است عم و خاله او فدای او گردند فضل گفت که در آن روز
حضرت امیر مؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود و
حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در
نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد و احتیاج
بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین ع در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی
روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب
دور استر حضرت را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید چون
حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن ابن ام ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هم
و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد و در آن وقت کلده برادر
صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود
گفت ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است
از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند
و شب تاری بود و مشرکان از درّه‌ها و شغول‌ها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه‌ها و تیرها پس حضرت
روی انور خود را بجانب گریختگان گردانید مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند
و ندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید و حقتعالی صدای حضرت را بهمه رسانید
و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت مردی از هوازن

علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش روی لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون
ظفر می‌یافت مسلمانی را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد کفار میدیدند و از پی
او میآمدند و رجزی میخواند و بجرأت تمام میآمد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر م متوجه
او شد و او را ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم
کرد و چون ابوجرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان از عقب ایشان تاختند و
حضرت رسول م دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را از هر عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را
شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر
میکردند و امیرالمؤمنین م در پیش لشکر میرفت و میزد و میانداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل
رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن
مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسیر
کردند و او جاسوس قبیله هوازن بود که در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان نزد حضرت آمده
بود چون عمر او را اسیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار
فرار بر قرار اختیار کند و چون اسیران را دست بسته بیند اظهار جرأت و جلادت و بیرحمی نماید
بمردی از انصار گفت که این دشمن خداست که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است
او را بکش آن انصاری فریب او را خورد و او را بقتل رسانید چون آن خبر بحضرت رسول م رسید
بسیار متألم گردید و فرمود که من نگفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند
در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکرر نگفتم
که اسیران را مکشید ایشان گفتند که ما بگفته عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از
ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان
را بخشید و در اول جنگ ابوبکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آنجناب را ملول گردانید
علیهما اللعنة و العذاب الشدید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری که گفت من کینه عظیمی از محمد در دل داشتم بسبب آنکه
از قبیله بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر
کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز
فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد با آن جنگ رفتم که شاید فرصتی بیابم
در وقت جنگ و گریختن مسلمانان فرصت دانسته از جانب راست حضرت درآمدم عباس

رادیدم

دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ درآمدم و ابوسفیان
پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و
کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی را دیدم که در میان من و آنحضرت حایل شد
و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن
آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت
و گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست
داشتم که از چشم و گوش خود دوست ترمیداشتم پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن
رفتم و چنان باهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من میآمد او را میکشتم برای یاری آنحضرت
پس چون جنگ منقضی شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر
از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خواطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آن
اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید
بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل
کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول م ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی
لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند چون ایشان را گریزانیدیم و ایشان را تعاقب
کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر اشهب سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیک آنحضرت
رسیدیم برسولخدا مردانی سفید روی دیدیم رو بما آورده بودند و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد
روهای شما بر گردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان ملائکه
بودند و بسند موثق از حضرت صادق م روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و
دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر از آنچه سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد
آنها را خدا میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر
تعاقب کفار نمودند و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت
کرده است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی
و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی
جمعیت مشرکان را در حنین متفرق و بدل گردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس
اعراب و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان بود بطایف
رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند پس حضرت

ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعون را
بسوی طایف فرستاد واما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان
ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت
و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند واما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت
و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمی
توان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود
با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را
محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع را با گروهی فرستاد که هرچه را بیابند پامال کنند و هر بتی
را که بیابند بشکنند و چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند
و در اول صبح که هوا تاریک بود التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب
میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزه
او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزت او نمیکند خود برخاست
که بجنگ او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر
المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر من کشته شوم تو
امیر لشکر باش و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک آن شهاب غایب رسید او را بیک ضربت
بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول
مراجعت نمود و هنوز حضرت بمحاصره اهل طایف مشغول بود و چون حضرت رسول ص آنحضرت
را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز
دور درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری روایت
کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس اشقیا
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب الشدید پیش رفت و گفت با او راز میگویی بخلوت و ما را
دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت
و گفت این هم مثل آن است که در روز حدیبیه بما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد
و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد
و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند حضرت
رسول حضرت امیرالمؤمنین ع را بجنگ ایشان فرستاد در وادی وج ایشان را ملاقات کرد

ونافع

و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در
دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند
و یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت
او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام عبدالله ابن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت
آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که بنزد تو آمده اند بما پس ده حضرت فرمود
که نمیدهم ایشان را که ایشان آزادکرده های خدایند و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده
است که چون حضرت رسول ص اهل طایف را محاصره نموده ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد
حضرت سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه
من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهلبیت خود وصیت بخیر میکنم پس فرمود
بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را
یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا گردن های شما را بزند و
فرزندان شما را اسیر کند بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است و بعضی یکی گمان کردند
که عمر است پس دست علی ابن ابیطالب ع را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضا شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ
هوازن فارغ شد بنزد قلعه طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس
کردند که از سر قلعه ما برخیز تا رسولان ما بنزد تو بیایند و با تو شرطها بکنند چون حضرت بمکه
آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة را
نمیکنیم حضرت فرمود که خیر نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن خداوندی که
جانم در قبضه قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم
بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان
شما را پس دست علی ابن ابیطالب ع را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت
برگشتند بطایف و خبر دادند ایشان را با آنچه از حضرت شنیده بودند و ایشان اقرار کردند بنماز
و اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول ص فرمود که هیچ اهل مملکتی در معصیتی
بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه میافکنم بسوی ایشان تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است
فرمود که علی ابن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب

راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری او را سایه
میکرد تا حقتعالی آن حبیب و دوست مرا یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون
حضرت رسول ص محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت دهید تا بنزد
اهل قلعه بروم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت فرمود و داخل قلعه شد گفت مرا امان
میدهید که نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم گفتند بلی ابو المحجن او را شناخت پس گفت که
نزدیک بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم
از شما در میان عرب بغیر از شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد ص مثل شمائی
نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه
را مدهید چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف با ابو محجن گفت که ما نخواستیم داخل شدن او را
بر ما و میترسیم که خبر دهد محمد را بخللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن گفت
که من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد ص مثل او باشد هر
چند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید
در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امانی
از آنحضرت از برای خود بگیرید و ایشان را ترسانیدم حضرت رسول ص فرمود که دروغ میگوئی و چنین
و چنان گفتی با ایشان و آنچه او گفته بود حضرت باو نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم
و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت
کرده است که حضرت رسول ص در باب قلعهٔ اهل طایف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسی
گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی نصب کنند بر قلعهٔ ایشان پس حضرت
فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بران نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند و دبه‌ها را
سوختند پس حضرت امیر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزاندند سفیان بن عبد
عبدالله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو است
و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای
خدا و رحم و در روایت دیگر وارد شده است که محاصره حضرت رسول ص اهل طایف را سی شب شد با
نزدیک بان پس برگشت و گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از
ابوذر غفاری رض روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت
آنحضرت آمده بودند حضرت فرمود که بخدا سوگند که نماز را بر پا میدارید و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم

برشما

برشما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را
دوست میدارد تا شمشیر بر شما فرود آورد پس گردن کشیدند از برای این فضیلت اصحاب رسول
خدا پس حضرت رسول ص دست علی بن ابیطالب ع را گرفت و بلند کرد و فرمود که این است آن مرد
پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز برای علی دیدیم و در احادیث
معتبره از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت امیر المؤمنین ع در روز شوری از جملهٔ حجت‌هائی
خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد
که دست بازمیدارند بنو ولیعه از معارضهٔ من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ جان من است
و طاعت او طاعت منست و معصیت او معصیت من است که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از
من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف
حضرت رسول ص با او راز گفته باشد پس ابوبکر و عمر گفتند با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت
در جواب ایشان گفت که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من همه
گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب
خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تالیف
قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و با انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی گفته اند
که بانصار اندک داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که ابو سفیان
بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد
و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر
داد و جبیر بن مطعم را صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمة بن علاثه را و اقرع بن حابس را و عیینة بن حصن ومالک بن عوف را
هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند
گفت که متضمن شکایت از آنحضرت بود چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین را گفت
یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا
زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم
آورد پس باره دیگر راه که رفتیم بار دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب
را گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیره‌ها که در آنجا شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد
شتر هر چه خواهی از برای خود اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و
نیکوکار اید پس علی ع فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار

شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با انها که صد شتر گرفته
رفیق باش من بعلی گفتم که آنچه تو میفرمایی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم
که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت رنجیدند
و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان
و پسران عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار
در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان آمد
و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع با آنحضرت نبود تا آنکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود که آیا
من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کناره گودال آتش جهنم بودید و حقتعالی ببرکت من
شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسولش راست بر ما منت و نعمت و احسان باز فرمود که آیا من نبودم
که بسوی شما آمدم و همه دشمن یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حقتعالی ببرکت
من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در
وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را
بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگویید ایشان گفتند چه جواب گوییم
ترا یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد تراست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان
حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو
کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صداها بگریه بلند شد و پیران
ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم
از خدا و از رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت
فرمود که ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام
آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن
اعتقاد گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما
او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همه مردم
بیک وادی بروند و انصار براهی دیگر بروند هر آینه من براه انصار خواهم رفت و از ایشان جدا نخواهم
شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره
روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر آیه مُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ حضرت فرمود که
ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها و لا اله الا الله و محمد رسول

الله

الله گفتند و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر ص بر ایشان میاورد پس حقتعالی امر کرد
پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال تا بدان اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم
گردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و بدرستی که رسول خدا ص در روز حنین
تالیف کرد میان دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة
بن حصن و اشباه ایشان از مردان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده
پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا
در سخن گفتن فرمود که بلی سعد گفت که اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم
خود امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت
رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا شما همچنین میگویید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند
سید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه اول در مرتبه سیم گفتند
که ما نیز آنرا میگوییم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن روز که از انصار این سخن
صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس حقتعالی سهمی در قران برای مُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ مقرر فرمود
و چون سال دیگر شد دو برابر آن قسمت که در حنین گرفته بودند ببرکت تالیف قلوب جماعت بهم رسید
و گروه بسیار در اسلام درآمدند پس حضرت رسول ص خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من
کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چندین برابر آنچه من بایشان دادم در روز حنین برای من
آوردند و گروه بسیار در اسلام درآمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من
دوست میدارم که نزد من آنقدر مال باشد که بهر کس دیه او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت
کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که پیغمبر میکند خدا
هرگز چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول خدا
چنین سخن میگویی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم
موسی ع را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت روز حنین بهر مردی از مؤلفة
قُلُوبُهُمْ صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابو سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول ص غنیمتها قسمت میفرمود مردی از بنو
تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت
کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب گفت یا
رسول الله مرا رخصت بده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت

که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر
خواهید دانست و پیوسته قران خواهند خواند و قران ایشان از کردن ایشان بالا نخواهد رفت
و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از نشانه بیرون میرود و علامت ایشان انست که مرد
سیاهی خواهد بود که یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان او بخته باشد و ایشان خروج خواهند
کرد با بهترین گروهی از مردان ابو سعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول ص شنیدم
و گواهی میدهم که در خدمت علی ابن ابیطالب ع بودم در جنگ خوارج نهروان و شنیدم که انحضرت
امر کرد که در میان جنگ گاه کردیدند و ان مرد را پیدا کردند و با ان علامتی که رسول خدا ص خبر داده بود
و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت
اخر شد حضرت سوار شد و مردمان از پیش میدویدند و میگفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا انکه
حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس
پس دهید ردای مرا بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین
نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت
پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت های شما بقدر این متصرف
نشده ام بغیر از خمس و خمس انرا نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید انچه
برده اید اگر چه بقدر سر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است
و باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخواست و قدری از رشته تابیده اورد و گفت یا رسول
الله این را برداشته ام که جل شتر خود را بان بدوزم حضرت فرمود که انچه حق من بود از ان گذشتم ان
مرد گفت که هرگاه کار چنین تنگ است مرا احتیاج باین رشته نیست و از دست خود انداخت
پس حضرت رسول ص در ماه ذی القعده از جعرانه برگشت و متوجه مکه معظمه گردید و احرام بعمره
بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت
دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و
ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ روز بر رسول خدا ص دشوارتر از روز
حنین نگذشت بسبب انکه اکثر قبایل عرب در ان جنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جمله سبیها که در روز حنین گرفته بودند دختر دایه حضرت رسول
بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت
ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن بسیار گفت و

احوال

احوال بسیار از او پرسید و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را اوردند اینقدر تعظیم نفرمود که ان دختر
را فرمود از سبب ان پرسیدند فرمود که ان دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود پس شیخ
طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول ص رسیدند و مسلمان
شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیره ایست و بر تو مخفی نیست بلاء و شدتی که ما را در
یافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخواست و او
ظهیر بن صرد میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث ابن ابی شمر را یا نعمان بن
منذر را و بعد از ان بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر اینه احسان بسیار
میکردند و تو از همه کس نیکوتری در این حظیرها خالهای تو و دختران خالهای تو و محافظت کنندگان
تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان
خود را طلب میکنیم و پیش از انکه ایشان بیایند حضرت رسول ص بسیاری از اسیران را در میان صحابه قسمت
کرده بود چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود و اولاد
عبد المطلب را بتو بخشیدم اما انچه از سایر مسلمانان است پس تو خود از ایشان شفاعت کن
بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون انحضرت نماز ظهر را ادا فرمود دختر حلیمه برخواست و سخن گفت همه
از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که
ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما بسیار زنان اسیر کرده اند و ما زنان
ایشان را پس نمیدهیم پس حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و
گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب
دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما
زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که دست از نصیب خود بردارید اول غنیمتی که بهم رسد
من شش فریضه باو میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه
شفاعت کرد نزد انحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر
او نزد ما بیاید در امان است پس او بخدمت حضرت امد حضرت مالش را باو داد و صد شتر
دیگر باو بخشید و روایت کرده که حضرت در روزی که سبیها را در وادی اوطاس قسمت نمود امر کرد
که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را
جماع نکنند تا یک حیض به بینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول ص در
سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از

از زنان پیغمبر باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن شخصی میشوی که پدر ترا کشته است آن زن بی سعادت
باین سبب اظهار کراهت از آنحضرت نمود و حضرت مفارقت اورا اختیار نمود و گفته است که در این
سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی الحجه از ماریه قبطیه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا بود
که زوجه ابو رافع بود پس قابله نزد شوهر خود ابو رافع آمد و اورا خبر داد که از برای حضرت پسری متولد
شد ابو رافع بخدمت حضرت آمد و این بشارت را بحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید
و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کرد و سرش را تراشید و بوزن موی
سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر
دادن او نزاع کردند پس حضرت اورا بام برده دختر منذر بن زید داد که اورا شیر بدهد و گویند که در این
سال زینب دختر رسول خدا وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاح شام
فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینة بن حصین را بسوی بنی العنبر فرستاد
و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم گفته است که قافله در تابستان از حلب بشام
بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که
که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه
روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است
و لشکرهای او به بلقا رسیده اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول امر فرمود اصحاب
خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جمله بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در
حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه
و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه
زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت
آورد که حضرت تهیه اسباب آن سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی
فرمود که ایها الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتارها کلمه تقوی است
و بهترین ملتها ملت ابراهیم خلیل خداست و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین
سخنان ذکر خداست و بهترین قصه‌ها قرآن است و بهترین امور عاقبتهای آنست و بدترین امور
بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبران است و بهترین کشته شدنها کشته شدن
شهیدان است و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین عملها عملیست که در آخرت

نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دل است
و دست بالا دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر است از دست گیرنده و مالی که کم
باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر
خواستنها عذر خواستن در وقت مرگ است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است
نمیکنند
و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا
مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغگو است و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین
توشه‌ها پرهیزکاری است از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهتر چیزی که در دل آدمی
افتد یقین است و شک در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عملهای جاهلیت است و دزدی
از غنیمت پاره از آتش جهنم است و مستی زبانه آتش جهنم است و شعر از شیطان است و شراب جامع
جمیع گناهان است و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب
زنان است و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران
پند گیرد و بدبخت کسی است که خدا اورا در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما هست آخر بموضعی
میرود که چهار ذرع است و مدار عمل بر خاتمه آنست و بدترین تفکرها تفکر دروغ است و هرچه آمدنی
است زود میرسد و عداوت مؤمنان فسق است و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت
مؤمن بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل
کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا اورا ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم
خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا اورا مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر
کند خدا اورا عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا اورا نزد مردم رسوا
میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب اورا مضاعف میگرداند و هر که خدارا معصیت کند خدا اورا عذاب
میکند پس مکرر فرمود که خداوندا امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود
و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند
و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ
باز ماندند پس حضرت رسول جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود که آیا نمیایی با ما باین
جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
قوم من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم
که چون با تو بیرون آیم و بلشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه

میداد و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون مروید در این گرما که
کریز از تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو برسول خدا امر میکنی و چنان سخن میکوئی و با قوم
خود چنین میکوئی بخدا سوکند که درباب تو روزی ایه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت
مردم بخوانند و ترا لعنت کنند پس حقتعالی این ایه را فرستاد که وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي
أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ یعنی از ایشان کسی باشد که کوید رخصت ده مرا
در نیامدن بجنک و مرا در فتنه میندار بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا
کردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس کفت کمان میکند محمد که لشکر
روم مثل دیکران است یکی از این کروه برنخواهند کشت چون این ایات نازل شد جد بن قیس و
اصحاب او رسوا شدند و عساکر نصرت مآثر حضرت از اطراف و جوانب در ثنیة الوداع جمع
شدند و حضرت از انجا بار کرد و حضرت امیر المؤمنین ع را در مدینه کذاشت پس مردمان از اراجیف
بسیار در باب علی ع در مدینه کفتند از انجمله کفتهای باطل ایشان ان بود که حضرت رسول علی را
نکذاشت در مدینه مکر برای انکه بردن او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیر
المؤمنین ع رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت رسول روانه شد و در جرف
بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه کذاشتم چرا امدی حضرت
امیر کفت که منافقان میکویند که تو بجهت شومی مرا در مدینه کذاشتی حضرت فرمود که دروغ میکویند
منافقان یا علی ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزله هرون از موسی مکر
انکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و
اخرت پس حضرت امیر المؤمنین ع بمدینه برکشت و امدند کریه کنندکان بسوی رسول خدا و
ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنک بدر حاضر شده بود و از
بنی واقف هرمی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود
نزد رسول خدا و سببش ان بود که روزی انحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن و مردم تصدق
میاوردند پس علبه بخدمت انحضرت امد و کفت یا رسول الله بخدا سوکند که چیزی ندارم
که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال کردانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا در راه
خود قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی میکفتند و از بنی سلمه عمرو بن
غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه این جماعت امدند بسوی رسول خدا
با کریه و زاری پس کفتند یا رسول الله ما را قوت ان نیست که با تو بیرون اییم پس حقتعالی در

شان ایشان فرستاد که لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا
يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر انان که نیابند چیزی که نفقه کنند بر خود
کناهی اکر باز ایستند از جنک هرکاه نیکخواهی کنند مر خدا را و رسول را نیست بر نیکوکاران
هیچ راه ملامتی و خدا امرزنده و مهربان است پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که ان
کریه کنندکان نمیخواستند مکر نعلی که بر پا کنند و بروند پس حقتعالی فرمود که إِنَّمَا السَّبِيلُ
عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ یعنی نیست راه
عتاب و ملامت مکر بر انان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنک و حال انکه
ایشان توانکرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان اماده است راضی شدند بانکه باشند
با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده است که در رخصت طلب کنندکان هشتاد
نفر بودند از قبیله های مختلف و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول و کروهی چند
که صاحبان نیت های درست و بینایی و دانایی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض
نشده بود ولیکن میکفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا یکی از ایشان ابو خثیمه بود و
او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انکور داشت که میوه های انها را دار بست کرده
بودند و زنانش در زیر داربستها را اب پاشیده بودند و انها برای او سرد کرده بودند و طعام
نیکو برای او مهیا کرده بودند و چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود
کفت بخدا سوکند که این انصاف نیست که حضرت رسول که حقتعالی ان حضرت را عفو کرده کناه کذشته
و اینده او کشیده است در صحرا باشد و افتاب بر بدن مبارکش تابد و باد بر وی وزد و سلاح بر
خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی
در زیر داربست های خود با زوجه مقبول خود نشسته باشد و مشغول عیش کردد و الله که این
انصاف نیست پس ناقه خود را کرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام
شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه میاید چون بخدمت
حضرت رسول عرض کردند کفت که ابو خثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را
عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر رض از حضرت رسول پس مانده بود بسبب انکه
شتر او لاغر بود بعد از سه روز با نحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و او شتر را
کذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان

١

نظر کردند دیدند که شخصی از دور میاید حضرت رسول صلعم فرمود که ابوذر است که میاید آبی باو برسانید
که بسیار تشنه است چون آب باو رسانیدند و آشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهره
از آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی بلی یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بتشنگی رسیدم که آب باران در میان او جمع شده
بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین بود و سرد با خود گفتم که نمیآشامم این آب را تا حبیب
من رسول خدا بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد
تنها و سعادتمند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن تو خواهند شد
انشاء الله تعالی مؤلف گوید که تتمه این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
پس علی ابن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صلعم در جنگ تبوک مردی بود که او را مضرب
میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت
که بشمار این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر پیکر آنحضرت را شمرد بیست و پنجهزار کس
بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد گفت
بیست و پنج مردند و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا گروهی از منافقان و گروهی
از مؤمنان بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جمله ایشان کعب
بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعالی توبه ایشان را قبول کرد
کعب گفت من هرگز قویتر نبودم از وقتی که حضرت رسول صلعم بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپایه
سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا
بیرون خواهم رفت و سستی کردم بعد از چند روز ماندم و هرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجت
من برآورده نمیشد پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان تخلف کرده بودند پس با
یکدیگر وعده کردیم که بامداد ببازار رویم و کار سازی خود را بکنیم و باز رفتیم حاجت ما برآورده نشد
و پیوسته فردا میگفتیم و پس فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول صلعم مراجعت فرموده و
از این جهة بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال او بیرون رفتیم
که آنحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوییم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود
و روی مبارک از ما گردانید پس سلام ببرادران مؤمن خود کردیم ایشان نیز جواب سلام ما
نگفتند و چون خبر باهل و عیال ما رسید ایشان نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمیشدند

وچون

و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچکس بر ما سلام نمیکردند و با ما سخن نمیگفتند پس زنان ما
بخدمت حضرت رسول صلعم رفتند و گفتند بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما آیا
میفرمایی از ایشان جدا میشویم حضرت فرمود که جدا مشوید ولیکن مگذارید که با شما نزدیکی
کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه
باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما پس
بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم پس بیرون
رفتند بسوی کوهی در مدینه که آنرا ازباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل
ایشان برای ایشان طعام میبردند و بر کناری میگذاشتند و بر میگشتند و با ایشان سخن
سخن نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه
میکردند که حقتعالی ایشان را بیامرزد چون مدت سخط ایشان بطول انجامید کعب گفت که
ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول و برادران ما و فرزندان ما و زنان ما و خویشان ما و هیچیک
از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما ها بر یکدیگر غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند
و سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند تا بمیرند و یا توبه ایشان مقبول شود پس سه روز بر این
حال ماندند و هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند و هر یک از ایشان در ناحیه کوه بودند
که دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان قبول شد چنانچه
حقتعالی فرموده است لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي
سَاعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی حق تعالی توبه داد ببرکت حضرت بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت
کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق ع فرمود که چنین نازل شده است این آیه نه آن
روش که مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که
در این آیه خدا توبه ایشان را قبول فرموده است ابوذر است و ابو خیثمه و عمرو بن وهب که از
حضرت پس ماندند و احق ملحق شدند پس حقتعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش
این آیه را فرستاد وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حضرت فرمود که آیه چنین نازل نشده بلکه چنین
نازل شده است وعلی الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند و بجنگ
بیرون نرفتند حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ تا وقتی که تنگ شد بر ایشان
زمین با گشادگی آنحضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران
و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ

انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوکند یاد
کردند که با یکدیگر سخن نکویند و پراکنده شدند پس حقتعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد بسبب انکه
میدانست راستی ایشان را و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که کروهی از منافقان که با حضرت
رسول در جنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر میکفتند که ایا محمد کمان میکند که جنگ
روم مثل جنگ دیکران است یکی از ایشان بر نخواهد کشت از این جنگ پس بعضی از ایشان کفتند
از روی استهزا اکرچه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بانچه میان ما و شما میکذرد و بانچه
در دلهای ماست و ایه چند در این باب براو بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را
همه از روی استهزا میکفتند پس حضرت رسول عمار بن یاسر را کفت که ملحق شو باین جماعت که
ایشان سخنی چند میکویند که نزدیک است که بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد و کفت چه ناسزا
کفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده است از کفته های شما کفتند ما سخن بدی
نکفته ایم و اکر سخنی کفته ایم بر سبیل بازی و مزاح کفته ایم پس حقتعالی این ایات را فرستاد که
یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج
ما تحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وایاته ورسوله
کنتم تستهزؤن یعنی حذر میکنند منافقان از انکه نازل شود بر مومنان سوره از قران که خبر دهد
مومنان را بانچه در دلهای منافقان است بکوای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر
کننده است انچه را حذر میکنید از اظهار ان و اکر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میکفتید هر اینه
کویند نبود جز انکه مانند مسافران انواع سخنان میکفتیم و بازی میکردیم بکوای محمد بایشان که
ایا بخدا و ایات خدا و رسول خدا استهزا مینمایید لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف
ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مکویید که عذر شما
محض دروغ است بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از انکه ایمان اورده بودید یا انکه کافر شدید بعد
بعد از انکه ایمان اورده بودید اکر عفو کنیم از کروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفهٔ دیکر
بسبب انکه ایشان هستند کناهکاران و اصرار کنندکان بر نفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام
محمد باقر در تفسیر این ایه روایت کرده است که این جماعت کروهی بودند که از روی صدق ایمان اورده
بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند و انکه خدا وعدهٔ عفو
از ان نمود یکی از چهار نفر بودند که او را مختبر بن الحمیر میکفتند پس اعتراف بکناه خود کرده توبه کرد و
کفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کرداند پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

نام سابق او تغییر و موقوف نموده او را عبد الله بن عبد الرحمن نام داد و اظهار مرحمت در بارهٔ او
کرد پس او کفت پروردکارا مرا در جایی شهید کردان که کسی نداند که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد
و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس او است که خدا از او عفو
کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که این ایات در شان ابو
بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ تبوک که حضرت رسول را
هلاک کنند و کفتند اکر ما را ببینند خواهیم کفت که بازی میکردیم و اکر نه ببینند حضرت را
هلاک میکنیم پس حقتعالی این ایات را فرستاد و عفو کردن از طایفه مراد ان است که امیر المومنین
در دنیا عفو کرد برای مصلحت باز ابو بکر و عمر با مر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نکرد و ده نفر دیکر را بر منبر
لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک بر کشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند و
ایشان را ازار میکردند پس ایشان در جواب سوکند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم
شاید مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعالی در بیان کذب ایشان
این ایات را فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم
انهم رجس ومأواهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم
فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد که سوکند خورند بخدا از برای شما چون
باز کردید از سفر بسوی ایشان تا روبکردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بکذارید
ایشان را بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش انچه کسب کرده اند
سوکند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان اکر راضی شوید شما ای مومنان
از منافقان پس بدرستی که خدا خوشنود نمیشود از کروه فاسقان در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است که قصد کردند کروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول
همراه بودند که انحضرت را بقتل رسانند و کروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی را
بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برکزیدن رسول خدا امیر المومنین
را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون امد حضرت امیر المومنین را خلیفه خود
کردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل نزد من امد و کفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که یا محمد میباید یا تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون
رود و چاره بغیر یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برکزیدم از برای یکی از دو چیز که احدی از
خلایق نمیداند کنه جلالت و بزرکی کسی را که اطاعت میکند مرا در این امر و ثواب عظیم از ان کسی

کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه خود کردانید در مدینه و خود متوجه جنگ
تبوک شد منافقان در این باب سخن بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ع ملالی رو داده
و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این سفر با خود نبرد پس سخنان منافقان
موجب ملال از امیر المؤمنین ع کردید و از پی حضرت رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه بان حضرت
ملحق شد حضرت رسول ص فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله
سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول ص فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که
تو از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین ع
بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و حفیره طولانی در
راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیر پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها
ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت براه
مکان واقع میشد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره
افتد البته هلاک شود و از آن در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیار بود که چون
آنحضرت بگودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند
و چون حضرت بنزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را کردانید و بلند کرد بحدی که دهانش
بنزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا
گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که خدا
ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیر مینمایی خدا مرا از لطف جمیل خود خالی
نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت
فرمود که برو باذن خدا اگر بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حقتعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حقتعالی بقدرت خود چنان محکم کردانیده بود آنها را
که از سایر زمین ها محکمتر شده بود و چون اسب از آن موضع خطر گذشت دهان خود را نزدیک
گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان
بسلامت گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس
حضرت روی اسب خود را بعقب کردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشایند
این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که بآن موضع میگذاشت در آن گودال
میافتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانند

این علامت کفتند نمیدانیم حضرت فرمود که اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس اسب خود
خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقتعالی بسخن آمد گفت
یا امیر المؤمنین ع هرگاه حقتعالی محکم کرداند امری را اگر جاهلان خواهند که برهم زنند و برهم زندی
را اگر نادانان خلق خواهند که محکم کردانند پس خدا غالب است بر هر چه خواهد و خلایق همه مغلوب
او بند کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان آنکه ده نفر اند شمرد بنامهای ایشان و گفت این عمل
را بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا در راه رفیق اند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را
در عقبه بقتل رسانند و حقتعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمی
توانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول
بنویسد و به پیک سریعی بدهد که بزودی بحضرت رسول ص برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک
خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول ص بنزدیک
آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل حضرت رسول در آن عقبه کرده بودند در پایین عقبه فرود آمد و
آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان
برای هلاک علی بن ابیطالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حقتعالی از عجایب الطافی که نسبت
بآنحضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته برای آنحضرت ظاهر میکرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت
و اصحاب سخت کردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس برگشت و آن حفیره را گشود و حقتعالی آن
را نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان با آنحضرت
عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول ص بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه
خدا زودتر از پیک و نامه من برسول خدا میرسد و حضرت خبر نداد ایشان را بآنچه حضرت امیر المؤمنین
خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حقتعالی
دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت
در باب گفته با یکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک سریعی
یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبر را
برگردانیده است و ضد آن را نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر در میان اصحابش شهرت کند
این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او و هیهات نه چنین است بلکه هیچ سبب
نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در
آنجا هلاک شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون بیایید نزد او برویم و اظهار شادی

وخوشحالی کنیم برای سلامتی علی از شیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا انکه دل او از مکر ما این
کرده وتدبیری که در خواطر داریم نا بسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت امدند وحضرت را تهنیت
کفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس کفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه
مقربان حضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه مکر بمحبت ایشان برای محمد و علی وقبول کردن ایشان
ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش وغل
وکینه ونجاست کناهان پاک کرده باشد مکر انکه او پاک تر ونیکوتر است از ملائکه وحقتعالی
امر نکرد ملائکه را بسجود ادم مکر برای انچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اکر حقتعالی ایشان را از
زمین بردارد و دیکری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر اینه ملائکه افضل از انها خواهند بود ودانا تر
از انها خواهند بود بخدا ودین خدا پس حقتعالی خواست که با ایشان بشناساند که در این کمانها خطا
کرده اند پس ادم را افرید وهمه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان ان نامها را بر ملائکه وعاجز
شدند ملائکه از شناخت انها پس امر کرد ادم را که بشناساند بایشان ان نامها و صاحبان نامها
را وباین سبب شناساند ملائکه را که حضرت ادم در علم فضیلت دارد بر ایشان واز صلب ادم ع
ذریتی بیرون اورد که در میان انها بودند پیغمبران ورسولان ونیکان از بندکان خدا که افضل ایشان
محمد است وبعد از او ال محمد صلی الله علیه واله اجمعین واز جمله نیکان وبرکزیدکان ایشان بودند
اصحاب محمد ونیکان امت محمد وباین سبب شناساند بملائکه که ایشان بهتراند از ملائکه هر کاه بار
کنند بر ملائکه انچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف ومبتلا کردانند ملائکه را بانچه مبتلا کردانیده
اند ایشان را از معارضه شیاطین ومجاهده نفس اماره ومتحمل شدن ازار عیال وسعی نمودن در
طلب حلال ومشقت ها که بایشان میرسید از خوف وبیم از انواع دشمنان از دزدان وپادشاهان
ومتقلبان وجباران ودشواری امر ایشان در تنکناها وکوهها وتلها ودریاها وصحراها از برای تحصیل
خود وعیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مومنان که متحمل این بلاها می
شوند وطلب خلاصی از انها مینمایند وبا لشکرهای شیطان محاربه میکنند وایشان را میکریزانند
ومجاهده با نفوس خود میکنند وایشان را از شهوتها وخواهشهای خود منع میکنند وبر ایشان غالب میشوند
با انچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع ومحبت پوشیدن وخوردن وخواهش عزت
وریاست وفخر وخیلا وتکبر وانچه میکشند ایشان از عنا وبلا از شیطان واعوان او وانچه شیاطین
در خواطرهای ایشان میافکنند وسعی ها که در کمراهی ایشان میکنند ودفع مکرهای که شیاطین برای
ایشان میانکیزانند والمهایی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمن خدا ودشنام دادن دشمنان

خدا

خدا دوستان خدا را وتعبها ومشقت ها که بایشان میرسد در جنک کردن با اعدای دین خود با تقیه
کردن از مخالفان خود پس حقتعالی بایشان خطاب کرد که ای ملائکه من شما از اینها برکنارید نه
شهوت جماع شما را از جا در میاورد ونه خواهش طعامی شما را بیتاب میکرداند ونه ترس از دشمنان
دین ودنیا شما را مضطرب میکرداند ونه شیطان را در ملکوت اسمان وزمین من راهی است
بسوی کمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود نکاه داشته ام از مخالفت خود ای ملائکه پس هر کاه
کسی مرا اطاعت کند از فرزندان ادم ودین خود را سالم دارد از این فتنه ها وبلاها پس متحمل شده است
در راه محبت من امر چند را که شما متحمل انها نشده اید وکسب کرده است از قربهای من چیزی چند را
که شما انها را کسب نکرده اید پس چون حقتعالی بملائکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و
شیعیان علی وخلفای او را صلوات الله علیهم اجمعین ومتحمل شدن ایشان را در جنب محبت پروردکار
خود انچه متحمل نشدند ملائکه انرا ظاهر کردانید فرزندان ادم را که نیکان ومتقیان اند که افضل وبهتر اند
از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتمل است بر انوار خلایق که نیکوترین خلق اند
ونبود سجده ایشان از برای ادم بلکه ادم ع قبله ایشان بود وبجانب او سجده از برای خدا میکردند واین
سجده تعظیم وتبجیل بود از برای ادم ع وسزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای
احدی بغیر از خدا وخضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حقتعالی وتعظیم نماید
احدی را مانند تعظیمی که میکند حقتعالی را بسجده کردن واکر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند
غیر خدا را هر اینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را وسایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای
کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا وخالص کردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که ان
علی بن ابیطالب است بعد از محمد رسول خدا ومتحمل مکاره وبلاها شده باشد در تصریح کردن باظهار
حقوق خدا ومنکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر کردانیده باشم پس حضرت رسول ص فرمود که ابلیس
معصیت حقتعالی کرد وهلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت ادم ع وادم ع معصیت
حقتعالی کرد بخوردن میوه درخت وسالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن
بر محمد واله الطیبین او زیرا که حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت من کرد وتکبر
بر تو کرد پس هلاک شد اکر تواضع میکرد از برای تو بامر من وتعظیم وعزت وجلال وبزرکواری من
میکرد هر اینه رستکار میشد چنانچه تو رستکار شدی وتو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت
وبسبب تواضع کردن وفروتنی نمودن برای محمد وال محمد فلاح ورستکاری یافتی واز تو زایل شد عیب
وعار ان ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد واله الطیبین محمد تا حاجت ترا برآورم پس حضرت

شفیع کردانید محمد و آل محمد را و بانواع ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبهٔ فلاح و رستکاری رسید بسبب متمسک
شدن بعروهٔ ولایت اهلبیت رسول پس حضرت رسول امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب
بار کنند و امر کرد منادی را که ندا کند در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول بسوی عقبه بالا نرود
تا حضرت از عقبه نکذرد دیکری نکذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی پیش از
حضرت از عقبه میکذرد و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنکی پنهان شود پس
حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روی سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم
که اکر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهد بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند و
مرا در آنجا بیابند بسبب خیرخواهی من ترا هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه
برسی سنک بزرکی در یکجانب آن هست نزد آن سنک برو و بکو که رسول خدا ترا امر میکند که
که از برای من کشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو بشوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بکذاری
که من از آن سوراخ به بینم هر که از عقبه میکذرد و از آن سوراخ نسیمی بر من داخل شود که من هلاک
نشوم چون این را میکویی سنک چنین خواهد شد باذن پروردکار عالمیان پس حذیفه نزد سنک آمد
و ادای فریضهٔ رسالت آنحضرت نمود و آنچه فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان
آمدند بر شترهای خود سوار و پیادکان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان ببعضی میکفتند
که هر که را در اینجا به بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برکردد و
و از عقبه بالا نیاید مکر ما بر روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسی را
نیافتند و حقتعالی حذیفه را در میان سنک پنهان کرده بود پس متعرض نشدند و بعضی بر کوه بالا
رفتند و بعضی از راه متعارف کردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با
یکدیکر میکفتند که نمی بینید که اسباب مرک محمد چکونه آماده شد که خود سعی در آن مینماید و مردم را
منع میکند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری
توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب باو ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم و حقتعالی همه این صداها را از
نزدیک و دور بکوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن کروه متمکن شدند بر کوه
در هر جایی که خواستند سنک بامر الهی با حذیفه بسخن آمد و کفت برو الحال بنزد رسول خدا و او را
خبر ده بآنچه دیدی و شنیدی حذیفه کفت چکونه بیرون روم از تو و حال آنکه اکر قوم مرا به بینند
میکشند سنک در جواب کفت که آن خداوندی که ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من
احداث کرد و نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خود خواهد رسانید و از دشمنان ترا نجات

خواهد داد پس چون حذیفه ارادهٔ برخاستن کرد سنک شکافته شد و حقتعالی او را مرغی کرد و در
هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست و حقتعالی او را بصورت اولش برکردانید
پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده بود و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را میشناختی بروهای
ایشان کفت یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را میشناختم از شتران ایشان
پس چون تفتیش آن موضع کردند کسی را نیافتند نقابها از روها برداشتند و من روهای ایشان
را دیدم همه را شناختم نامهای ایشان فلان و فلان است تا آنکه بیست و چهار نفر را شمرد پس حضرت
رسول فرمود که هرکاه حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اکر این جماعت با جمیع مخلوق متفق
شوند که او را از جای خود حرکت دهند حقتعالی امر خود را در او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند
کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار با من بیایید و توکل کنید بر خدا و چون از آن
عقبهٔ صعب بکذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه
خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقه را کرفته بود و میکشید و دیکری از عقب ناقه را میراند
و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادکان ایشان
متفرق بودند در اطراف عقبه و آنها بر بالای عقبه ایستاده بودند دبها پر از ریک کرده بودند پس از
بالای عقبه رها کردند دبه ها را که رم بدهند ناقهٔ رسول خدا را شاید که از عقبه بزیر افتند پس چون دبها
بنزدیک ناقهٔ رسول خدا رسید بقدرت حقتعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب
دیکر سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول بعمار
فرمود که بالا رو بپایین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه بزیر انداز پس
عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دست ایشان شکست و بعضی
پای ایشان شکست و بعضی پهلوی شان شکست و دردهای ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از
آنکه جراحتها مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول و حضرت
امیرالمؤمنین میفرمود که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پایین کوه نشسته بود و مشاهده
مینمود آنها را که پیش از حضرت کذشتند و حقتعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت
بسلامت بمدینه مراجعت نمود و حقتعالی جامهٔ مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشانید
که همراه آنحضرت نرفتند بجنک و بر آنها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که چون ناقهٔ حضرت رسول را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حق
تعالی بسخن آمد و کفت بخدا سوکند که قدم از قدم برنمیدارم هر چند مرا پاره پاره کنند و ابن بابویه

بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که آنها که ناقه رسول خدا را رم دادند در هنگامی
که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابابکر و عمر و معویه و ابوسفیان پدر معویه
و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای
ابوحذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم
اجمعین و اینهایند که حقتعالی در شان ایشان فرستاد وهمّوا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد
شده است که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی که در وقتی بر رسول خدا
حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت
لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت و کشنده و لی بنده آن و شیخ
طبرسی روایت کرده است از طرق خاصه و عامه که چون حضرت رسول از جنگ تبوک مراجعت
نمودند در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک
کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را
که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند و در آن شب عمار شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب
میآمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن بر روی شتران آنها که بر عقب ایستاده اند چون حذیفه
آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول
الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند و حذیفه گفت چرا میفرستی
که ایشان را بقتل آوریم فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که بیاوری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان
و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در
پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان
اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم با برعکس و نامهای ایشان را برد
عقبه نشسته اند که ناقه ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای
ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و در آنوقت حذیفه در
عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای
حذیفه شنیدی آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه
ترک سخن گفتن کردند و با ابرو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما این

بنشینیم

بنشینیم از آنکه آیه چند نازل شود که ما رسوا شدیم که این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیایید
در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر
او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبهٔ ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقهٔ آنحضرت
را میراند حذیفه گفت که هرگاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را میکشیدم که همراه برود و
و نمیراندم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از شتر خود جدا نشوم و در
خدمت حضرت بود که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته
اند که شتر ترا رم دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا
و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که
شناختی ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که
کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
روایت کرده اند که حضرت رسول در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک شد
زیرا که حقتعالی باو وحی نمود که میباید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه
جنگ روم گردی و آنحضرت را اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر
وجه کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ آن بود که مومن و منافق آنحضرت جدا
شوند و نفاقی که در سینه های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود
برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه های اهل مدینه رسیده بود و هوا در
نهایت گرمی بود پس این سفر ایشان را دشوار نمود از جهات بسیار از جهة دوری راه و گرمی
هوا و قوت دشمن و خوف و ضایع شدن میوه ها و باین سبب اکثر اصحاب تثاقل نمودند
از بیرون رفتن و بعضی بانهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل
عرب که هرکه در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد
نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب
نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن در راه خدا پس
بسیاری از منافقان از جهة نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مومنان خالص بقدر توانائی
خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره نزد حضرت
آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها برای ریا و سمعه آوردند و
پس حقتعالی آیه چند از قرآن فرستاد و نیت های فاسد ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در آن
پنهان

جنك ما البسیار امرد پس حضرت فرمود که خیمه ها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا انکه حاضر شدند
هرکه قبول دعوت انحضرت نموده بود از مهاجران و انصار از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه
و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المومنین ع را در مدینه ولی کردانید که شهر مدینه را با فرزندان
و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نکذارد که فتنه در اطراف مدینه
برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مکر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیت
های اعراب و اکثر اهل مکه را و حوالی او را میدانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون
ایشان را ریخته بود و خائف بود از انکه چون از مدینه دور شود و امیر المومنین ع در مدینه نباشد
ایشان قصد نمایند و منافقان مدینه متفق شده فتنها برپا کنند و حقتعالی میدانست که
که بغیر از اب شمشیر امیر المومنین ع چیزی دیکر اتش فتنه ایشان را فرو نمینشاند لهذا وحی
فرستاد که میباید علی را بجای خود در مدینه بکذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر
المومنین ع دلکران بودند و میدانستند که با حضور انحضرت ان فتنه ها که در خاطر دارند
متمشی نمیکردد و میترسیدند که اکر حضرت رسول ع را در ان سفر عارضه رو دهد خلایق بر امیر
المومنین ع قرار کیرند لهذا از برای ماندن انحضرت اراجیف ها در مدینه شهرت دادند و کفتند
که حضرت رسول ع علی را برای اجلال و اکرام او در مدینه نکذاشت بلکه از صحبت او بتنک امده
بود و از رفاقت او کراهت داشت باین سبب او را در مدینه کذاشت پس امیر المومنین ع
برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول ع و کفت یا رسول الله منافقان
کمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشته که مرا در مدینه کذاشته حضرت فرمود که بر کرد ای
برادر من و بجای خود و که مدینه صلاحیت ندارد مکر بودن من یا تو در انجا و تو خلیفه منی
در اهل من و در دار هجرت من ایا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مکر انکه بعد
از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من در این سخن چون که حضرت نص صریح بر خلافت
امیر المومنین ع نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان کردید پس حضرت رسول ع علم
مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود امدند و از انجا
عبد الله بن ابی بن سلول با جمعی از منافقان برکشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو
الذی ایدنی بنصره و بالمومنین و الف بین قلوبهم پس از انجا حضرت روانه شد تا انکه
در ماه شعبان در روز سه شنبه به تبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک
رمضان در انجا توقف فرمودند و در انجا فتوحات رو نمود یکی انکه یحنة بن رویه که پادشاه ایله

بود با حضرت جنك اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای او نوشت و ایضا اهل اذرح و اهل مقنا اطاعت
کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت و فرمودند که در تبوک بودند ابو عبیده بن
جراح را با چندی از لشکر بر سر کروهی از قبیله که سر کرده ایشان زنباع بن روح جزامی بود فرستاد
و از ایشان غنیمت ها و اسیران کرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم
و کروهی چند از قبیله بلی فرستاد چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان کریختند
و خالد بن الولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب
اعجاز فرمود که شاید که حقتعالی کفایت جنك او از تو بکند بسبب شکار کاو کوهی و او را
دستکیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلعه اکیدر رسید در شب ماهتابی در حوالی در قلعه
او فرود امد پس کاو کوهی چند امدند و بر در قلعه اکیدر رسیدند و شاخ زدند و اکیدر با دو زن
خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ کاوها را شنید برخواست و با حسان
برادر خود و با جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون امد و متوجه شکار شد و
خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شدند از پی او رفتند و او را کرفتند
و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او کریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را
بستند و حسان قبایی پوشیده بود مطرز بطلا که قبایی او قیمت بسیار داشت قبای او
را بر داشتند و اکیدر را بپای قلعه اوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در را بکشایند
ایشان قبول نکردند اکیدر کفت مرا رها کنید تا من بروم و در قلعه را برای شما بکشایم پس خالد
از او پیمانی کرفت و او را سوکندها داد و رها کرد او را اکر داخل قلعه شد و در قلعه را کشود تا خالد
و لشکرش داخل شدند پس اکیدر هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهار صد زره و چهار صد نیزه
و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت رسول فرستاد و التماس صلح کرد و حضرت قبول
التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که
پادشاه روم اراده جنك دارد غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از
قبیله غسان را بخدمت انحضرت فرستاد که مشاهده نماید اثاری را که در کتب سابقه خوانده است
از برای پیغمبر اخر الزمان در انحضرت هست یا نه چون ان شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل
و اوصاف و اخلاق انحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برکشت و انچه دیده بود ذکر کرد هرقل
قوم خود را طلبید و کفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیایید ما و ایمان

اذیتم وقوم او امتناع کردند و او برپادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار
اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت هم نیامد و آنحضرت نیز از جانب حقتعالی رخصت جنگ او
نیافت بسوی مدینه معاودت فرمود و دران سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا بظهور
امد اول انکه در تفسیر امام حسن عسکری ع روایت از حضرت علی ابن الحسین ع که چون
حضرت رسول ص متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین ع را در مدینه خلیفه نمود منافقان
توطیه کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و حضرت امیر المؤمنین ع را در مدینه بقتل رسانند
وجمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب کردانند پس حقتعالی
دران سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب بصیرت مؤمنان و
قطع عذرهای منافقان کردید و از جمله آنها یکی آن بود که چون حضرت رسول ص متوجه تبوک
کردید و علی ابن ابیطالب را بامر الهی در مدینه کذاشت حضرت امیر کفت یا رسول الله من
نمیخواستم که در هیچ امری از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر
حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت
هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که ترا در این ماندن مثل ثواب تو هست
اگر بیرون میامدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من بیرون امده اند
و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه حال مشاهده نمایی حقتعالی
در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمین ها را که بر آنها راه
میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده ترا قوت کرامت خواهد کرد که در همه احوال ما
و اصحاب مرا مشاهده نمایی و از تو فوت نشود آن انسی که با من و نیکان اصحاب من داشتی
و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین
برخواست و کفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر نمیشود
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعای آنحضرت
زمین ها را برای علی بلند کردانید و نور و ضیای دیده علی را زیاده کرد تا انکه دید انچه دید پس
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی ابن ابیطالب و
چه بسیار کم انصافانند در انچه باو تعلق دارد آیا امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند
در حق او مضایقه میکنند و حال انکه همه قایل اند که او افضل صحابه است و کفتند چگونه است
یا ابن رسول الله این امر فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابوبکر و تبرا میکنید از دشمنان

او

او هر که باشد و همچنین دوستی مینمایید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجویید از دشمنان ایشان
هر که باشد و چون بعلی ابن ابیطالب رسید دوستانش را دوست میدارید و بیزاری از دشمنانش
نمیجوییم و چگونه جایز است ایشان را این امر و حال انکه شنیده اند که حضرت رسول ص در حق علی
ابن ابیطالب ع فرمود که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله پس چرا دشمنی نمیکنید با دشمنان او و وا نمیکذارند [illegible] واکذارندکان او را از این
انصاف دور است و یک ناانصافی دیکر انکه هرکاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حقتعالی
بدعای حضرت رسول ص برای علی ثابت کردانیده است انکار میکنند و انچه از برای غیر او
از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه
بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای ساریه کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از
نماز فارغ شد کفتند این چه سخن بود که در اثنای خطبه کفتی کفت در اثنای خطبه نظر من
افتاد بران لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی پردها
را حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده من [illegible] و دیده مرا قوت داد تا انکه انها را
دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که
از عقب ایشان درایند پس کوه را ندا کردم که دور شو تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان
درایند حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و کفت حساب را نکاه دارید که خبر ایشان بشما
برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنک واقع شده و چنان بود که من کفتم و میان
مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دور داشت
قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین ع که مظهر العجایب است در اولین و
اخرین و مظهر و مخزن اسرار اسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام
محمد باقر ع برکشت بنقل قصه تبوک از امام زین العابدین ع فرمود که رسول خدا ص هرکاه
اراده جنکی میکرد اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای مصلحت توریه بجای دیکر میفرمود بغیر
از جنک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج
بودند پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه
نان بپزند و کوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند
طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر کردید و خوردن انها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام
تازه کردند و کروهی از ایشان کفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر

وبد بوشده وکراهت بهم رسانیده ایم از خوردن انها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید کفتند که
نان وکوشت نمک سود وعسل وخرما حضرت فرمود که در اینوقت شبیه است حال شما بحال
قوم موسی که میکفتند بانحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام وطعامهای مختلف
میخواهیم اکنون بکویید که چه چیز میخواهید کفتند کوشت تازه واز کوشت مرغان از کباب
وبریان واز حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرایل مخالفت
مخالفت کردید ایشان سبزیها وخیار وسیر وعدس وپیاز طلبیدند انچه زبون تر بود بدل نیکو
تر اختیار کردند وشما نیکو تر را بعوض زبون تر میطلبید وبزودی سوال میکنیم از برای شما از
پروردکار خود که بشما عطا کند کفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که انچه بنی اسرایل
کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای رسولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود
که ای بندکان خدا چون قوم عیسی از او سوال کردند که مایده از برای ایشان از اسمان بزیر اورد
پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مایده را برای شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن
مایده البته او را عذابی میکنیم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشیم پس حقتعالی مایده
بر ایشان فرستاد وانها که کافر شدند بعد از نزول مایده مسخ کرد ایشان را پاره بصورت خوک و
پاره بصورت میمون وبعضی بصورت خرس وکروهی بصورت کربه وبصورت سایر طیور و
حیواناتی که در دریا وصحرا میباشند تا انکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند ومحمد
رسول خدا صلعم مایده شما را از اسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید ومانند قوم عیسی مسخ شوید ومحمد
پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از انکه شما را در معرض عقاب الهی در اورد پس ناکاه مرغی
در هوا پیدا شد وحضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا
امر میکند که بر زمین بیفتی چون ان مرد ان خطاب کرد بمرغ در ساعت ان مرغ بر زمین افتاد پس
حضرت فرمود که ای مرغ بقدرت وامر حقتعالی بزرک شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرک
شد ومانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول صلعم اصحاب خود را فرمود که بدور این مرغ برایید وان
مرغ چندان بزرک شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور ان برامدند وکنجایش همه داشت
پس حضرت فرمود که ای مرغ حقتعالی ترا امر میکند که از بالها وپرهای خود جدا شوی پس بامر الهی
در ساعت ان مرغ از بال وپر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان وپا ومنقار
خود جدا شو در ساعت کوشت از انها جدا شد پس حضرت باستخوانهای ان مرغ فرمود که تا خیار
شدند وبالها وپرهای درشت وریزه انرا امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که

ای بندکان

ای بندکان خدا دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید وانچه خواهید بدستها وکاردهای خود جدا کنید
وتناول نمایید چون بخوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن کفت که محمد دعوی میکند
که در بهشت مرغی چند هست که اهل بهشت از یکجانب ان کباب میخورند واز جانب دیکر بریان
بریان میخورند چرا نظیر انرا در دنیا نمینماید بما چون حضرت باعجاز سخن ان منافق را دانست
فرمود که ای بندکان خدا هر که از شما لقمه بر میدارد که در دهان کذارد بکوید بسم الله الرحمن الرحیم و
صلی الله علی محمد وآله الطیبین پس لقمه را در دهان کذارد چون چنین کند مزه هر طعامی که
میخواهد می یابد خواه کباب وخواه بریان وخواه ترید وسایر انچه خواهد از الوان طعامهای پخته و
انواع حلواها چون چنین کردند لذت از هر چه خواستند یافتند وخوردند تا سیر شدند پس کفتند یا
رسول الله سیر شدیم واکنون محتاجیم بابی که بر بالای ان بخوریم حضرت فرمود که ایا شیر وسایر
شربتها بغیر از اب نمیخواهید کفتند بلی یا رسول الله در میان ما کروهی ما کروهی هستند که از اینها
میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد که لقمه بردارد ودر دهان کذارد وانچه بکوید با بر الهان لقمه کفتم
مستحیل میشود بشیر وانچه خواهد از انواع شربتهای کوناکون چون چنین کردند انچه حضرت فرموده
بود یافتند پس حضرت رسول صلعم کفت ای مرغ حقتعالی ترا امر میکند که بر کردی چنانچه بودی وامر میکند
ان بالها ومنقارها وپرهای که برکردند بحالتی که اول بودند وبتو متصل کردند پس فرمود که ای مرغ خدا
امر میکند ترا که جانی که از تو بیرون رفته است برکردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای
مرغ خدا امر میکند که برخیزی وپرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که ان مرغ برخاست وپرواز کرد
وهیچ در زمین نماند از ان سبزیها وعدس وخیار وسیر وپیاز که میدیدند دویم قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان انحضرت و
پادشاه روم بسیار امدند ورفتند وتوقف ایشان دران محل بطول انجامید وتوشهها که در لشکر بود تمام
شد واز کمی توشه بانحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که اردی وخرمایی داشته باشد بیاورد
پس یکی از صحابه اندکی ارد اورد ودیکری کفی از خرما اورد ودیکری کفی از سویق اورد پس حضرت ردای
مبارک خود را پهن کرد وانها را بر روی ردا ریخت ودست وبا برکت خود را بر روی انها کذاشت
پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم اوردند وانقدر از ارد
وخرما وسویق کرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند واز انچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود
ونه زیاد شده بود چون مراجعت نمود وبره وخانه رسیدند که بیشتر اب دران دیده بودند ودر انوقت
خشک یافتند که قطره از اب دران نبود پس حضرت تیری از کنانه خود بیرون اورد وبمردی داد

حمایه داد و فرمود که برو بر بالای دود خانه نصب کن این را و چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده
چشمه جاری شد که برود خانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم متوجه تبوک شد ناقه غضباء انحضرت ناپیدا شد
پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا کفت که محمد ما را از زمین و اسمان خبر
میدهد و نمیداند که ناقه اش کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول ان منافق اطلاع یافت کفت من
نمیدانم مکر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش
بدرختی پیچیده است چون بان دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب
راوندی روایت کرده است که در جنک تبوک بیست و پنجهزار نفر از صحابه در خدمت انحضرت
بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطره های اب از بالای ان کوه
تا پایین کوه میریخت و ابی جاری نبود صحابه کفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه
حضرت فرمود که این کوه کریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید
که چنین است کفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب کریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن
امد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من
کذشت و ایه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت اتشی هست که اتش افروز انها مردمان و سنک
و من از انروز تا حال میکریم از خوف انکه مبادا از ان سنک باشم حضرت فرمود که ساکن باش
که تو از ان سنک نیستی ان سنک سنک کبریت است ان کوه خشک شد و بعد از ان کسی از ان
کوه ترشح ندید پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید و
شب در پهلوی حجر فرود امدند حضرت فرمود که امشب باد تندی خواهد وزید کسی از شما تنها
بدر نخیزد مکر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای او را محکم ببندد پس باد تندی وزید که مردم
بسیار ترسیدند و هیچکس دران شب بر نخواست مکر با رفیق خود مکر دو مرد از بنی ساعده که یکی
بقضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد و انکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت
در میان کوهستان قبیله بنی طی انداخت پس حضرت برای اول دعا کرد و زنده شد و بدنیا برکشت
فان مرد دیکر را چون حضرت بمدینه امد قبیله طی او را برای حضرت اوردند ششم روایت
کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیکر فرود امد هیچیک از صحابه اب نداشتند و در ان منزل
اب نبود و از تشنکی با انحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله اورد و مشغول دعا شد و در هوا
هیچ ابری پیدا نبود و در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب

شدند

شدند و مشکهای خود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت
کرده است که سه نفر از انصار ابو لبابه بن عبد المنذر و ثعلبه بن ربیعه و اوس بن خزام در جنک
تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که ایات نازل
شده است در مذمت انها که از ان جنک تخلف نموده اند یقین کردند بر هلاک خود و خود را بر
ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنک برکشت و چون از حال ایشان سوال نمودند
کفتند که ایشان سوکند یاد کرده اند که خود را از ستونها نکشایند تا حضرت ایشان را بکشاید پس حضرت
فرمود که من نیز سوکند یاد میکنم که ایشان را نکشایم تا حقتعالی مرا در باب ایشان بامری مامور کرداند
این ایه نازل شد که عَسَی اللهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ و حضرت بنزد ایشان امد و رسنهای ایشان را کشود
و بامر حقتعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت اوردند و کفتند
اینست مالهای ما که بسبب حرمان ما از سعادت ملازمت توجع کرده بودیم اورده ایم بخدمت
تو که اینها را تصدق نمایی حضرت فرمود که در این باب از خدا بمن امری نرسیده است پس حقتعالی
فرستاد که خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَکِّیهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلوتَکَ سَکَنٌ
لَهُمْ یعنی بکیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک کردانی ایشان را بان و اعمال ایشان را پاکیزه کردانی
بان و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو ارامی است برای ایشان
که قصه ابو لبابه در باب غزوه بنی قریظه کذشت و ان معتبر تر است و در تفسیر امام حسن عسکری ع
مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از انکه تشفی خواطر خود از برای خدا از
بنی قریظه نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول صلعم فرمود که خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که
استخوانی بودی در کلوی کافران و اکر میماندی منع خواهی کرد کوساله را که اراده نصب خواهند
نمود در بیضه اسلام که مدینه است مانند کوساله موسی صحابه کفتند یا رسول الله ایا اراده خواهند
کرد که در مدینه تو کوساله بر پا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اکر سعد زنده میبود
نمیکذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حقتعالی نخواهد کذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود
و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه کفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان
چکونه خواهد بود حضرت فرمود که بکذارید تا تدبیر حقتعالی در این باب ظاهر شود پس حضرت امام
حسن عسکری ع روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر ع که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن
رسول خدا بجانب تبوک ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود کردانیدند و با او بیعت کردند و توطیه
کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلعم را و سایر اهلبیت انحضرت و زنان

وفرزندان صحابه انحضرت را که با انحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون اورند
بر انحضرت در راه تبوک و انحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان از انحضرت کرد و منافقان
را رسوا کردانید زیرا که رسول خدا با اصحاب خود فرمود که خواهید رفتن شما براه انجماعتی که پیش بوده اند
مانند دو کفش که با هم موافق اند و مانند پرهای تیر که با هم مساوی اند حتی انکه اکر احدی از ایشان داخل
سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل ان خواهید شد کفتند یا رسول الله این کو ساله کرد موسی
چه بود و تدبیر ان منافقان چکونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت
رسول صلعم میرسید و پادشاه ان نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک شام و تهدید مینمود انحضرت را
که قصد او خواهیم کرد و اصحاب او را بقتل خواهیم رسانید و بنیاد ایشان را بر خواهیم انداخت و
اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی انکه هر روز بیست نفر از ایشان
بنوبت حراست انحضرت مینمودند و هر صدایی که بر میامد در بیم میشدند که مبادا که اوایل لشکر
او داخل مدینه شده باشند و منافقان درین باب اراجیف و اکاذیب بسیار میکفتند و اصحاب حضرت
را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر
مهیا کرده است برای جنک شما و نذر کرده است در قبایلی که در دور او هستند که من میکردانم از
برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما اید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را میترسانیدند
که اصحاب محمد کی از عهده اصحاب اکیدر بدر میایند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و
مردان شما را خواهد کشت و زنان شما را اسیر خواهد کرد تا انکه دلهای مومنان از سخنان منافقان بتنک
وفرزندان
بدرد امد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صلعم پس منافقان اتفاق کردند با ابو عامر راهب
که حضرت رسول صلعم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود کردانیدند و بر خود اطاعت
او را لازم ساختند پس ابو عامر با ایشان کفت که رای من انست که من از مدینه پنهان شوم تا
انکه تدبیر من با تمام ظاهر کردد پس نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا
بر محمد تا ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود صلعم و
تدبیر ایشان را بانحضرت خبر داد و امر نمود انحضرت را که متوجه تبوک شود و انحضرت هر کاه
اراده جنکی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کجا دارد بغیر
از جنک تبوک که در انجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از برای جنک تبوک
بر دارند و ان جنکی بود که حقتعالی در ان جنک منافقان را رسوا کردانید و مذمتها کرد ایشان را
در قران بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حقتعالی بسوی من وحی فرستاده

است

است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال از او   از او قیه طلا با دویست
حله در ماه صفر   از او قیه طلا با دویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از هشتاد روز
بسلامت بمدینه بر خواهم کردید پس حضرت با صحاب خود فرمود که حضرت موسی صلعم چون از میان
قوم خود بیرون رفت بجانب طور ایشان را چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده
میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنک و بی انکه ازاری باحدی
از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم کشت چون منافقان این سخن را شنیدند کفتند
بخدا سوکند که نه چنین است و لیکن اخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد امد
بدرستی که بعضی از اصحاب او درین راه از کرما و بادهای سموم و اب های کرم ناکوار خواهند مرد و هر که
از اصحاب از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند کردید و منافقان
میامدند بخدمت انحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن انجنک پس بعضی اظهار بیماری
خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود میکردند و بعضی شدت کرما را عذر خود میساختند
و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشان را مرخص میفرمود پس چون عزم
انحضرت بر رفتن بسوی تبوک بجد جزم رسید منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای
انکه در ان مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در اینجا
جمع میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت امدند و کفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد دور
است و ما کراهت داریم از انکه نماز را بغیر جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو
و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اکر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما
میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در ان مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان
اظهار نفرمود انچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز کوش
مرا بیاورید تا سوار شوم پس یعفور را اوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر مینمود که بجانب مسجد
ایشان روانه شود نمیرفت و چون بجانب دیکر او را میکردانیدند تند و رهوار میرفت پس منافقان کفتند
که شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را اوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد رود ابا مینمود و چون روی او را بجانب دیکر میکردانیدند تند میرفت باز کفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نمیخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده برویم
چون اراده حرکت کردند انحضرت و اصحاب انحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب

دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعالی از این امر کراهت
دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعد آوریم
و حضرت اهتمام تمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت
بازماندگان حضرت و مومنان را مستاصل گردانند پس حقتعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند
علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که میباید که یا تو باین سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی
باین سفر برود و تو بمانی در مدینه چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر المومنین ع
فرمود که هر چه خدا فرموده است اطاعت میکنم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من دشوار است
که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی
نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت
امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول ص فرمود که ترا در اینجا ماندن ثواب بیرون رفتن
آن هست و خدا ترا در این حال امت تنها گردانیده که بتنهایی با جمیع کافران و منافقان معارضه
نمایی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه کنند چنانچه حقتعالی ابراهیم را امت
تنها گردانید و تنهایی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول ص از مدینه
بیرون رفت حضرت امیر المومنین ص آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آنحضرت
گفتند که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود
و خواستند منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از صحبت او خلاص یابند
چون این خبر بحضرت امیر رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه
میگویند حضرت رسول ص فرمود که یا علی آیا ترا کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله
روح منی در بدن من پس حضرت روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر
تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب
بتعویق میانداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن
آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان پس چون میان حضرت رسول ص و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر
و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را بگیرید
و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر
فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه دارد در نهایت حصانت است حضرت فرمود
که بحیله وند ببر او را بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که بمثابه

روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور
ما را میتوانند دید حضرت فرمود که آیا میخواهید که حقتعالی شما را از دیده ایشان مستور
گرداند و سایه شما را بر طرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت
کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات
فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است و تولای
زبیر باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد سزاوارتر است بولایت بر ایشان و دیگری
را نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بسایه قصر ایشان
برسید پس حقتعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرایی را خواهد فرستاد که شاخهای
خود را بر دروازه قلعه او بمالند چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت که اسب
که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زنهار اراده بیرون
رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده
باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرات میکند که در این ماهتاب
از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیده بانان
در کمین ایشان اند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات وحشی بنزدیک قصر ما
نمیآمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند
گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و بنزد من آورید
چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعه او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد
چون او را گرفتند گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که
داری روا میکنیم بغیر آنکه سوال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من آن است که جامههای مرا
بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد برید شاید که چون باین حال
ببیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن
جامهها و حلههای طلا را که دیدند میگفتند آیا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها
جامههای اکیدر است ولیک دستمال زبیر و سماک بهتر است در بهشت از این جامهها
اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند و چون مسلمانان
از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که دستمالی که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است
از آنکه مابین آسمان و زمین پر از طلا کنند و چون اکیدر را بخدمت حضرت رسول ص

آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب منند از تو دفع
کنم حضرت فرمود که اگر وفا کنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر تو پیغمبر خدایی پس
ترا ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایه اصحاب ترا بر زمین پیدا
شود و حیلان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و ببلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن
دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیله عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد
پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست
حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بانکه هرکه از عساکر مسلمانان بر ایشان
بگذرد سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از
این شرطها بکنند از امان خدا و رسول بری باشد پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که
کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق
نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار
را که منافقان مکار بنا کرده بود سوزانند و حقتعالی ابو عامر را بقولنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا
گردانید و چهل صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی واصل شد و حقتعالی بقصه ایشان در قران
اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا
لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون
یعنی انجماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و
برای کفر و جدایی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و انتظار بردن کسی
که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم
بساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند و علی ابن ابراهیم و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت
رسول التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف
و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و بهتان محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی
گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی ابن ابراهیم بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول
الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای
باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت حضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیایی و نماز کنی تا موجب برکت گردد برای ما در آنوقت حضرت

متوجه

متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این برگردم انشاء الله خواهم آمد
پس چون حضرت از تبوک فرمود ایشان را بسوی آن اراده معاودت نمودند حقتعالی این آیات
را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابو عامر چنان بود که در
جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت بسوی مدینه هجرت
نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت مینمود و انواع اذیت بآنحضرت میرسانید و بعد
از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف
گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد
و ملائکه او را غسل پس آن ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید
که در آن مسجد جمعیت نماییم و من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه
میآورم که محمد را از مدینه بیرون کنیم پس منافقان پیش از آنکه پادشاه روم برسد بجهنم واصل شد

مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حقتعالی اشاره فرموده پس آن ملعون صح

پس حقتعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تقم فیه ابدا
لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه
علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا
ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله حکیم علیم یعنی ما بیست برای نماز کردن در آن مسجد
هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بآنکه قیام
نمایی در او و در آن مسجد مردان چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست
میدارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود بر پرهیزکاری از خدا
و طلب خوشنودی او بهتر است یا آنکه بنا نهد بنیاد امور دین خود را بر کنار دره که زیرش بمرور سیل
تهی شده باشد و مشرف بر فرو آمدن شده باشد پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنای که بر آن
ساخته شده باشد در آتش جهنم و خدا هدایت نمینماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد فاسده
ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند بسبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشان است مگر
آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود و
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند که مسجدی که حقتعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که
در مدینه واقع است و باین سبب حقتعالی مدح کرد ایشان را بر پاکیزگی که استنجا از غایت بتراب

میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر ع که ان بنایی که حقتعالی فرمود که در کنار
جهنم است مسجد ضرار است که ان منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون ایات نازل شد حضرت
رسول ص مالک بن خشعم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که
ان مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک ان مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن
تا من از خانه خود اتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و اتشی اورد و در ان مسجد افروختند
که اتش در سقف و ستونهای ان مسجد افتاد و ان منافقان گریختند پس دیوارهای انرا خراب
کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که ان مسجد را خراب
کردند **باب چهل و ششم** در بیان نزول سوره برائت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر
مفسران خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص با مشرکان
عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را
شکسته بودند ایات اول سوره برائة نازل شد و انحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود
برهم زنند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانکه فرموده است بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ
إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي
اللهِ وَأَنَّ اللهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی انانکه پیمان
بسته اند با ایشان از مشرکان پس بگو بایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه
ایمنید از انکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را از انچه
اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و اخرت بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده
است کافران را بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلاف است بعضی گفته
اند که ابتدای ان از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام
جعفر صادق وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای ان از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر
و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع وارد شده است و بعضی گفته اند
که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که
در ان سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا اورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را
از ماه بماه دیگر میگردانیدند وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ
بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ
مُعْجِزِي اللهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی و اعلامیست و اگاه ساختنی است از

جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان
و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید
پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از انچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد
و بشارت ده انانرا که کافر شدند بعذاب دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلاف است
میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین ع چنین وارد
شده و احادیث معتبره در کلینی و تهذیب و غیر انها از کتب معتبره حدیث از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در
معنی حج اکبر نیز خلاف است بعضی گفته اند که موافق انچه در احادیث معتبره شیعه وارد
شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر پس هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته
اند که خصوص حج انسال را حج اکبر گفته اند برای انکه در ان سال مسلمانان و مشرکان هر دو بحج امدند
و بعد از ان مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که
إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا
إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ یعنی مگر انانکه عهد کردید با ایشان
پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را
پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی
که خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی
ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند
زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عام
است در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فَإِذَا انْسَلَخَ
الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ
مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی
پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ماه ذی الحجه و محرم و رجب است بعضی
گفته اند که مراد ان چهار ماهی است که پیش از این گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در
هر کمین گاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها
کنید ایشان را بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است روایت کرده اند که چون این ایات و چند

آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این آیات را با ابوبکر داد و بسوی
مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت
رسول ص نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا
مگر تو یا کسی که از تو باشد و در روایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید و فرمود که بر ناقه غضباء من سوار شو و خود را بابی بکر برسان و سوره براءة را از دست
او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمان های مشرکان را بر هم زن و ابوبکر را برگردان
و بروایت دیگر مخیر گردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر ع سوار شد و
بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابوبکر رسید و چون ابوبکر آنحضرت را
دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت آمد و گفت ای ابو الحسن برای چه کار آمده حضرت امیر
فرمود که حضرت رسول ص مرا فرموده است که بیایم و بتو برسم و سوره براءت را از تو بگیرم و من بمکه
روم و بر اهل مکه بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول
الله مرا سزاوار امری کردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند
و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول ساختی و برگردانیدی آیا در این باب آیه برای تو نازل شده
حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا
نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و علی از من است و ادای رسالت نمیکند از جانب من
مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای
های بسیار منقول است و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت آیات
را بود و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید در نزد جمرها و در تمام ایام
تشریق در منی ده آیه اول براءت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف
کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکند در دور کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس
که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر که امدتی
نباشد پس مدت او چهار ماه است و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است
که آنحضرت فرمود که رسول خدا ص مرا برای چهار امر بمکه فرستاده اول آنکه داخل کعبه نشود مگر
مومنی دویم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سیم آنکه جمع نشوند کافران و مومنان در مسجد
الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی باشد پس عهد او
باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت عهد او چهار ماه است و در احادیث

بسیار

بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که یک نام امیر المؤمنین ع در قرآن اذان است که
فرموده است وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ زیرا که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام
را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی ره روایت کرده است که در روز اول ماه ذی الحجه حضرت رسول
ابوبکر را با سوره براءت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل ع نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو
مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا در روز سیم
باو رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید ابن طاوس رحمه الله بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون رسول خدا فتح مکه نمود خواست که
که بار دیگر تاکید حجت با ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه
بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر
نموده و وعده فرمود ایشان بعفو و امیدواری مغفرت حقتعالی گردانید ایشان را و آیات اول
سوره توبه را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند
و بر ایشان بخوانند همگی تغافل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابوبکر را طلبید که او را بفرستد
در اینحال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت را مگر مردی که از تو باشد
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که حقتعالی چنین وحی فرستاده و مرا با
نامه رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و
اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند که در گشتن من جان و اهل
و فرزندان و مال خود را نمایند پس رسالت حضرت رسول را با ایشان رسانیدم و نامه حضرت
را بر ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی
میکردند و از صورت حال زنان و مردان ایشان آثار حقد و کینه بر من ظاهر میشد و من هیچ
پروا نکردم از ایشان تا آنکه فرموده حضرت رسالت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمه
ایشان رسانیدم و طبری که از جمله مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم
ذکر کرده است که چون حضرت رسول ص در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد
که رسالت آنحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده حضرت ابا نمود
و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را
طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر
خود میترسم که هیچکس را نکشته بود از قریش و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید

و رسالت آنحضرت را برسانید و حضرت امیرالمؤمنین ع که هیچکس در مکه نبود که ضربتی از
امیرالمؤمنین بر جگرش نخورده باشد پروا نکرد و تنها در میان صد هزار مشرک آمد و پیمان و
امان ایشان را بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و
ایضا سید بن طاوس رض بسند معتبر از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده
است که چون حضرت ابوبکر را با آیات اول سوره براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی ترا امر میکند که ابوبکر را نفرستی و علی ابن ابیطالب را بفرستی
زیرا که رسالت ترا کسی بغیر او ادا نمیتواند کرد پس امر کرد رسول خدا امیرالمؤمنین ع را که ملحق
شد بابی بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابوبکر گفت آیا در شان من چیزی
نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ص ترا خبر خواهد داد بانچه نازل شد چون ابوبکر
بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو
نمیتوانستم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست که بغیر از علی ابن ابیطالب کسی این رسالت
را برساند چون ابوبکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه میتوانستی این
رسالت را از جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم
با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیرالمؤمنین ص بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از
عرفات بسوی مشعرالحرام آمد و از آنجا بمنی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه
بلندی که معروف است بشعب بالارفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه مردمان
منم فرستادهٔ رسول خدا پس آیات اول سورهٔ براءت بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده
بجولان درآورده بود و ندای براءت و بیزاری که بوی خون از او میآمد در میان مردم در میداد پس
مردم گفتند که کیست که چنین ندایی در چنین مجمعی بانک تنها میکند و پروا نمیکند دیگران
گفتند علی ابن ابیطالب است هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر عشیرهٔ محمد
کسی چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را با واز
بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند که برسان به پسر عمت که نیست او برای او نزد ما
مگر ضربت شمشیر و طعن نیزه پس حضرت امیرالمؤمنین ع بنزد حضرت رسول ص برگشت و
بنابر تشریف میاورد وحی مدتی در آن باب بر حضرت نازل نشد حضرت ع امر علی بسیار غمگین بود
تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس
مردم را گمان شد که شاید حقتعالی خبر فوت حضرتش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض

شده باشد

شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر رضی الله عنه را گفتند که ما منزلت
ترا نزد حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آنرا نمیدانیم
میخواهیم که سبب آنرا از آنحضرت سؤال نمایی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن
حال سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی
برای این امت جبرئیل آورده است یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود
که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا میباید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود
بغیر نیکی چیزی نمییابم و در خود مرضی هم نمییابم ولیکن شدت اندوه من برای علی ابن ابیطالب
است که وحی در باب او بمن نرسیده است و نمیدانم که چه بسر او آمده است و بدرستی که
حقتعالی در باب علی سه خصلت بمن داده است از برای دنیای من و سه خصلت برای آخرت
من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا پوشانندهٔ عورت
من است بعد از من و قائم بامور اهل من است و وصی من است در امت من و اما سه خصلت
آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من وا دارد
و اعتماد کنم براو در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما آن دو خصلت
که ایمنم از آنها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه براو میترسم پس مکر قریش است براو
بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که از نماز که فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب
نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حقتعالی میکرد و حضرت امیرالمؤمنین ع در عقب حضرت رو
میگردانید بسوی مردم و صحابه از آنحضرت مأذون میشدند و بکارهای خود میرفتند و حضرت رسول
آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد کسی را برای این امر
تعیین نفرموده بود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بمردم میگردانید و صحابه از آنحضرت مرخص
میشدند برای حوائج خود و میرفتند پس روزی ابوذر رض برخواست و گفت یا رسول الله مرا رخصت
فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر
المؤمنین ع روانه شد چون پاره راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و بجانب مدینه
میآمد پس حضرت امیر را در برگرفت و روی او را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بشتاب
بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم که برای تو
بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت
حضرت رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت

علی بن ابیطالب بسلامت آمد حضرت رسول فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تو است پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند چون حضرت امیر المؤمنین ع نظرش بر خورشید جمال حضرت سید کاینات افتاد از ناقه بزیر آمد و حضرت رسول نیز از ناقه بزیر آمد و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات و افزا المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول ص فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چکردی بگو که وحی در باب تو دیر بمن رسید و چون حضرت امیر المؤمنین آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین آیات برائت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر او را روز خندق بقتل رسانیده بود و شعبه برادر او بحضرت رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت امیر گفت که تویی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و از پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا کنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیایید و ضربت مرا بار دیگر به بینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که بعد از این داخل مکه نشود هیچ مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نشود مگر نفس مسلمانی و هر که در میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی مشرک را نبوده و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامه احرام و جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم بنحوی که از مادر متولد شده ایم **مؤلف گوید** که بر هر عاقل ظاهر است حکمت نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سوره برائة و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المؤمنین ع که بغیر از آن نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابوبکر قابل بتبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از این دو صورت نیست **اول** آنکه حضرت رسول ص برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی الهی نمیکرد خصوصا این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت نبوده است **دویم** آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این خواست حقتعالی را پشیمانی و اختلاف رای نمیباشد و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست

چنانکه

چنانکه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث ابن بابویه در ابواب فضایل امیر المؤمنین مذکور خواهد شد در باب هدایی انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله آ

بدانکه قصه مباهله از جمله قصص متواتره است خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سرکرده های ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و دویم عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت آنحضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسزایی بحضرت رسول ص گفت ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری خیر کرده اند با ما ما را بزرگ کرده اند و صاحب مال کرده اند و گرامی داشته اند و راضی نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های دیبا که هیچیک از گروه عرب بآن زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند نزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنایی داشتند و گفتند پیغمبر شما بما نامه نوشته و اجابت نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام بما نمیگوید و با ما سخن نمیگوید ایشان آنها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آوردند و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند حضرت رسول ص جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبه اول که بنزد من آمدید شیطان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز از حضرت سؤال کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که یا محمد چه میگویی در باب مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خدا است ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزند بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق

اورا از خاک پس کفت مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت
و خصومت میکردند حقتعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا
نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى
الْكَاذِبِينَ یعنی پس هر که مجادله کند با ما در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه
و برهان پس بکو ای محمد بیایید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای
خود را و جانهای شما را یعنی آنها را که بمنزله جان ما باشند و آنها که بمنزله جان شما باشند پس تضرع کنیم پس
بکردانیم لعنت خدا را بر آنکه دروغ کوید از ما و از شما چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیکر مباهله
کنند و نصاری بجاهای خود برکشتند پس ابوحارثه با اصحاب کفت که فردا نظر کنید اکر محمد با فرزندان
و اهلبیت خود میاید پس بترسید از مباهله او و اکر با اصحاب و اتباع خود میاید از مباهله او پروا
مکنید پس بامداد حضرت رسول ص بخانه حضرت امیر المؤمنین ع آمد و دست حضرت امیر
المؤمنین و دست حضرت امام حسن را کرفت و حضرت امام حسین را در بر کرفت و حضرت امیر
المؤمنین ع از پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون
آمدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه کفت بپرسید که اینها کیستند که با او همراهند کفتند
آنکه پیش میاید پسر عم اوست و شوهر دختر اوست و محبوبترین خلق است نزد او پس حضرت
آمد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله
ابوحارثه کفت بخدا سوکند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشینند برای مباهله و برکشت
و جرات نکرد بمباهله سید کفت بکجا میروی کفت اکر بر حق نمیبود چنین جرات نمیکرد بر مباهله
و اکر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بکردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت
دیکر کفت که من روهامی بینم که اکر از خدا سؤال کند که کوهها را از جای خود بکنند هر آینه خواهد
کند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه
بخدمت حضرت آمد و کفت ای ابا القاسم درکذر از مباهله و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت
بر اداء آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت
هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اکر جنکی رو دهد سی زره و سی اسب و سی نیزه بعاریه بدهند و
حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برکشتند پس حضرت فرمود که سوکند یاد میکنم بآن خداوندی
که جانم در قبضه قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اکر با من مباهله میکردند
هر آینه همه میمون و خوک میشدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حقتعا[لی]

جمع

جمیع اهل نجران را مستاصل میکرد حتی مرغی بر سر درختان ایشان نمیماند و همه نصاری پیش از سال
میمردند چون سید و عاقب برکشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و
مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران کفت ای کروه نصاری
من روهامی بینم که اکر خدا خواهد کوهی را از جای خود بحرکت آورد باین روها بحرکت میاورد پس
مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید
و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر ساله دو هزار حله بدهند هزار
حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت
در صحاح خود کفته اند از عایشه که حضرت رسول ص در روز مباهله بیرون آمد و عبایی پوشیده بود
از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابیطالب را در زیر عبا داخل
کرد و این آیه را خواند إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و علی بن
ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون نصاری نجران بخدمت
رسول خدا ص آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و چون وقت نماز ایشان شد
ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه کفتند یا رسول الله میکذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و
بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بکذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر
ایشان تمام شود و چون فارغ شدند نزدیک حضرت آمدند و کفتند ما را بسوی چه چیز دعوت
میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود
و آنکه عیسی بنده و آفریده خداست میخورد و میاشامد و حدث از او صادر میشود کفتند پس پدر او
کیست پس وحی بر آنحضرت نازل شد که بکو با ایشان که چه میکویید در حق آدم که بنده مخلوق خدا
بود و میخورد و میاشامید و با زنان جماع میکرد چون حضرت از ایشان پرسید کفتند چنین بود فرمود
که پدر او کی بود ایشان ساکت شدند پس حقتعالی فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ
آدَمَ تا آخر آیه مباهله و حضرت فرمود که بیایید مباهله کنیم اکر من راستکو باشم لعنت بر شما نازل
شود و اکر دروغکو باشم لعنت بر من نازل شود کفتند با ما بانصاف آمدی و بمباهله قرار کردند چون
بجاهای خود برکشتند سید و عاقب و اهتم کفتند اکر با قوم خود میاید با او مباهله میکنیم زیرا که
معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با کروه و لشکر و جماعت کثیر میاید و اکر
با اهلبیت و مخصوصان خود میاید مخصوص بنفرین و لعنت نمیکردند چون صبح شد و بنزد حضرت آمدند
دیدند که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر کردانیده است از صحا[به]

برسیدند که اینها کیستند گفتند پسر عم و وصی و حبیب اوست علی ابن ابیطالب و یکی دختر اوست
فاطمه و دو تا فرزندان اویند حسن و حسین پس بخدمت حضرت آمدند و گفتند ما را معاف دار از
مباهله و بهر چه میفرمایی راضی میشویم پس جزیه قرار دادند و برگشتند و سید ابن طاوس ذکر
کرده است که محمد ابن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل
کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آن الفاظ یکی را ایراد مینمایم که جامعتر است و او از سکندر بن
عبدالله روایت کرده است که چون سید و عاقب و بزرگ ترسایان نجران با هفتاد هزار سوار از
اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صلعم بیایند من با ایشان در راه رفیق
بودم پس روزی کرز که حجت ایشان بود استرش بسر در آمد پس گفت هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم
و مراد او حضرت رسول صلعم بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت
برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت
مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار
جاهل و نادانید خود را خوشبو میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرون
های شما نزد من از بوی مردار گندیده است ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر
امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی نور و جبین ازهر صاحب خلق حسن و جامه‌های
خشن و او بهترین گذشتگان و گرامیترین آیندگان است نزد من و بسنتهای من عمل
مینماید و از برای خوشنودی من در رشد تنها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد
میکند پس بشارت بده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس
عیسی گفت که ای مقدس و ای منزه کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت
پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از اویی و مادر تو زن او خواهد بود
در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان نسیان خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل
اساس خانه است که ابراهیم ع بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی خواهد بود و شان آن
پیغمبر بزرگ است دیده‌اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه را میخورد و تصدق
را نمیخورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین
و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر در آن حوض کاسها خواهد بود بعدد ستاره
آسمان کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر
پیغمبران دیگر ترجیح داده‌ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او موافق آشکار اوست پس

خوشا حال کسی که از امت او باشد و بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل
بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و آن پیغمبر در زمانی
ظاهر خواهد شد که قحط و خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من باران‌های
رحمت برای او خواهم فرستاد که اکثری برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست
گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود
که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و فرستاده و رسول من است بسوی جمیع
مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول
تر است امر میکند مردم را بآنچه من دوست میدارم و نهی میکند ایشان را از آنچه من
کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز با او گفت که هرگاه این مرد چنین است
که تو میگویی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که اقوال او را
بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نماییم اگر آن باشد که ما وصف او را خوانده‌ایم با او صلح
میکنیم که دست از اهل دین ما بر دارد بنحوی که نداند که ما او را شناخته‌ایم و اگر دروغ گوید
کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه میدانی که او بر حق است چرا با او ایمان نمیاوری و متابعت
او نمینمایی و با او صلح میکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چها کردند ما را
گرامی داشتند و مالدار گردانیده‌اند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کرده‌اند و نام ما را بلند
کردند چگونه راضی میشود نفس ما باینکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن مساوی‌اند
پس چون داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از اصحاب ایشان را میدید میگفت
ما هیچیک از وفود عرب را باین نیکویی ندیده‌ایم موهای خوش آینده از سر آویخته بودند و حله‌های
زیبا پوشیده بودند چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول صلعم در مسجد حاضر نبود چون
وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند
که ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود بگذارید که هر چه خواهند
بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند
ای ابو القاسم چه میگویی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و کلمه او بود
که القا کرد بسوی مریم و روح مطهر که برگزیده او بود بادراد و عیسی چنین مخلوق شد پس
بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و خدای دویم است و بعضی گفتند بلکه
خدای سیم است و پدر و فرزند و روح القدس در این باب سخنان واهی گفتند پس حق تعالی آیات

سورهٔ آل عمران داد وجواب ایشان فرستاد وچون بعد از ظهور حق ولوازم حجت باز مخاصمه و
مجادله ومعانده میکردند آیهٔ مباهله نازل شد وایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله
کنند وچون برگشتند گفتند فردا نظر کنیم وببینیم که با چه جماعت بمباهله بیرون میاید آیا با
عامهٔ ناس یا با او بانوع خلق وجماعت بسیار میاید یا بروش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان
دین گزیدگان میاید چون روز دیگر باید آمد شد حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را
بجانب راست خود گرفت وحضرت امام حسن وحضرت امام حسین صلوات الله علیهما
را از جانب چپ وحضرت فاطمه را در عقب وهمه حلهای یمنی پوشیده بودند وبر دوش
حضرت رسول صلعم عبای تنگی بود وچون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب
کردند وعبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد وآل عبا را در زیر عبا داخل کرد و
خود در پیش ایستاد ودوش چپ خود را در زیر عبا کرد وتکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت
ودست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد ومردم از دور نظر میکردند که چه
خواهد کرد وچون سید وعاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد وپاهای
ایشان لرزید ونزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مباهله
میکنیم دیگری گفت که مگر نمیدانی که هر گروهی که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر وکبیر
ایشان هلاک شدند ولیکن خود را با او چنان بنما که ما پروای مباهلهٔ تو نداریم وهرچه خواهد
از مال وسلاح قبول کن که با او بدهی که چون مدارا وبر جنگ است احتیاج بسلاح وجزیه دارد
وبگو با او از روی تحقیر که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله نمایی تا نداند او که بیشتر فضیلت
او واهلبیت او را دانسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرده بمباهله یکی از ایشان
بدیگری گفت که رهبانیت برطرف شد زود در باب این مرد اگر اگر لب او بیک کلمهٔ نفرین بجنبد
ما با اهل ومال خود بر نخواهیم گشت پس بخدمت حضرت شتافتند وگفتند تو با این جماعت
آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس
ایشان بلرزه آمدند ورعشه بر بدن ایشان مستولی شد وگفتند ای ابو القاسم میدهیم بتو
هزار شمشیر وهزار زره وهزار سپر وهزار اشرفی در هر سال مشروط باینکه زره ها وشمشیرها
وسپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنها که از قوم ما نزد اندیده اند برویم بنزد ایشان واطوار واخلاق
ترا با ایشان نقل کنیم وباتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا جزیه قبول کنیم که هر سال آنچه خواهی
بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما بحق خداوندی که مرا بکرامت وبزرگواری فرستاده است

سوگند

سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من وبا اینها که در زیر این عبایند هر آینه تمام این وادی
بر شما آتش افروخته میشد وبقدر یک چشم زدن آن آتش بانوم شما میرسید در هر جا که
بودند وهمه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و
میگوید که بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند
با جمیع اهل آسمانها وزمین هر آینه آسمانها پاره پاره شوند وفرو ریزند وزمینها از هم بپاشند
وپاره پاره شوند وبر روی آب جاری شوند ودیگر قرار نگیرد پس حضرت دستهای مبارک خود را
بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد وگفت بر کسی که ستم کند بر شما
وحق شما را از شما بگیرد ومزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست
کم کند لعنت خدا وغضب او پیاپی نازل شود تا روز قیامت وابن طاوس ایضا گفته است که
روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصه
مباهله نوشته وکتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی الحجه نوشته است که ایشان بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات صلعم فتح مکه معظمه نمود وهمگی عرب مطیع
ومنقاد او شدند وانحضرت رسل ورسایل بکافه عالمیان فرستاد خصوصا بپادشاه عجم و
قیصر روم وایشان را دعوت بر اسلام نموده ودر نامه درج ساخته که اسلام آورید یا جزیه
قبول کنید که جزیه بدهید وذلیل باشید یا مهیای حرب شوید وچون خبرها بنصارای نجران
رسید بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان وفرزندان حارثه بن کعب وبکسانی که
که با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از روسیه
وسالوسیه واصحاب دین الملک ومارونیه وعباد ومنظوریه همگی خائف وترسان شدند و
با نهایت کثرت وجمعیت دلهای ایشان پر از ترس وبیم ودر این خوف بودند که ناگاه فرستادن حضرت
حضرت رسول صلعم نزد ایشان رسیدند با نامههای انحضرت ورسولان انحضرت عتبه بن غزوان
وعبد الله بن امیه وهدیر بن عبد الله یتمی وصهیب بن سنان بمری بودند که از جهة دعوت
ایشان باسلام آمده بودند ودر نامهٔ نامی انحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر
اجابت نمایند همگی برادران مایند در دین واگر ابا کنند ونکبی ورزند ومسلمان نشوند باید که
مقر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود که اگر از این نیز ابا کنند وعناد ورزند
پس مهیای حرب عظیم باشند ودر نامهٔ ایشان این آیه مکتوب بود که قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ
تَعَالَوْا إِلَىٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا

مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ یعنی بگو یا محمّد که ای اهل کتاب بیایید
بکلمه که مساویست میان ما وشما وهر دو بعقل میدانیم که ان کلمه حق است وان اینست که
که ما وشما بندکی نکنیم غیر خداوند عالمیان را وهیچ چیز را در بندکی با او شریک نکردانیم وما
وشما بعضی از خود را خداوند خود نکردانیم از غیر حق سبحانه وتعالی پس اکر روی از حق بکردانند
پس شما بایشان بکویید که شما کواه باشید که ما مطیع ومنقادیم خداوند خود را ورواویان نقل
کرده اند که حضرت رسول جنک نمیکرد با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام مینمود چون رسولان
انحضرت با نامه انحضرت بایشان رسیدند ونامه را برایشان خواندند وادای رسالت نمودند
ونفرت ایشان از حق زیاده شد وبخود برداختند وجمع شدند در کنیسه اعظم خود وفرمودند
تا زمین از فرش کردند ودیوارهای از اجر وجامهای دیبا پوشانیدند وچلیپای بزرک
راست کردند وان از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر وپادشاه اعظم روم بواسطه اتباع
فرستاده بود ودران مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان ودر کارزار وشیر
بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان عرب در قدیم الایام مشهور ومعروف بودند پس همکی
بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند وفکر کنند در کار خود وچون این خبر بقبایل عرب
رسید از مذحج وعک وحمیر وانمار وکسانی که در نسب وخانه بایشان نزدیک بودند از قبایل
قوم سبا وهمکی برای غضب قوم بینی های ایشان ورم کرد وجمعی که از ان حوالی مسلمان
شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند وکافر شدند پس همکی
کفتند که ما با التمام قبایل نزد رسول خدا میرویم در مدینه که با انحضرت جنک کنیم چون
ابو حارثه حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود واستاد هر وعلامه ایشان بود واز قبیله
بکر بن وایل بود دید که همکی متوجه جنک شدند عصابه خود را طلب نمود وبر سر بست که ابروهای خود را
از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیدهایش اویخته بود وعمر او
صد وبیست سال کذشته بود پس از میان ان قوم برپا خواست وتکیه بر عصای خود کرد که
خطبه بخواند وخداوند عالمیان را دهی داشت واز بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود وصاحب
رای وفکر بود واز جمله موحدان بود وایمان بحضرت موسی داشت وایمان بحضرت عیسی
داشت وایمان بحضرت رسول اورده بود واز کافران قوم خود پنهان میداشت واز اصحاب
مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که اهسته باشید ای فرزندان عبد المدان وعافیت ونعمت
وسعادتی که حق سبحانه وتعالی شما را عطا کرده است طلب کنید وحرام از برخود فاسد

مکروانید

مکروانید که این دو نعمت پنهان است در صلح نه در جنک حرکت را بفکر وتامل کنید وماشند
مورچکان از پی یکدیکر مروید ودر نهار که تندی مکنید بی فکر انرا بدرستی که بی فکری عاقبتی ندارد
وبخدا سوکند که انچه نکرده اید احوز میتوانید کرد وانچه کردید بر نمیتوانید کردانید بدرستی که نجات
مقرون است بفکر وتانی وبتحقیق که باز ایستادن بهتر است از اقدام نمودن وبسیار کفتن است
که بهتر است از همه نمودن وچون خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبره حارثی واو دران روز بزرک
بنی حارثه بود کفت اندرونت باد کرد ودلت از جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی وکردیدی
مانند شخصی که شیر را دیده باشد وعقل از سر او رفته باشد مثلها میزنی از برای ما وما را از جنک
میترسانی هر اینه تو میدانی بحق خداوند منان فضیلت حفظ وحمایت دین را باقدام بر حرب
واین بزرک است ومرتکب جنک شدن از برای خدا کم یابست وموجب صلاح فساد
دین خداوند جبار است وما همه ارکان ریاستیم وصاحبان نود دو پادشاهیم پس کدام یک
از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما غلبه میتوانی کرد پس سخن
او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم وغضب بدست او نشست و
او خبر نداشت از شدت غضب پس چون کرز بن سبره فرو کذاشت رو بسوی او کرد عاقب و
اسم او عبد المسیح بن شرحبیل بود واو دران روز بزرک قوم بود وامیر بای وصاحب مشوره
ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرد وکفت روی تو سفید باد وجای
تو مانوس باد وپناه اورنده بتو عزیز باد وبر امان داده تو دست تعدی مباد یاد کردی بحق بلندیهای
های کرد الوده حسبی محکم را ونسبی کریم را وعزتی قدیم را ولیکن ابو سبره هر جایی را کفتاریست
وهر زمانی را مردانی است وهرکس بروز خود شبیه تر است از روز پیشین واین ایام حرب مختلف
است جمعی را هلاک میکند وکروهی را غلبه میدهد وعاقبت بهترین جامه هاست وافات را
سبب هاست پس اعظم اسباب افات انست که اراواث وبلاد را پس عاقب خاموش
شد وسر بزیر افکند وسید رو بجانب او کرد واسم او اهتم بن نعمان بود ودران روز عالم نجران
بود ونظیر عاقب بود در بلندی مرتبه واو شخصی بود از قبیله عامله وملحق شده بود بقبیله
انجم پس باو کفت که با سعادت باد سعی تو وبلند باد بخت تو ای ابا واصله بدرستی که هر کلامی
را روشنی هست وهر سخن را نوری هست ولیکن بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک نمیکند
ان نور را مکر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر سه باهم در مراتب سخن راهی رفته اید وبعضی
هموار وبعضی ناهموار وهر یک شما را عجب مراتب عقل رای بود خوش اینده وامری محکم هر کاه

در محل خود گذاشته شود پس بدرستی که بزرگوار تو ایشان شما را از برای امری عظیم و کار بزرگ
خوانده است پس هر چه نیکو شما بان میرسد بگویید و قرار دهید یا با طاعت و اقرار یا بمخالفت
و انکار پس کوزبن سبره بر سر سخن رفت و او بسیار لجوج و سر سخت بود و گفت که ایا ما دین خود
را که ترک در پیشه ما بان سخت شده است ترک خواهیم کرد و حال انکه پدران ما همه بران
دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بجود قرار جزیه
خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچیک از این دو کار نخواهیم کرد تا انکه شمشیرها را
از غلاف بیرون اوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود و ما با او
جنگ میکنیم تا حق سبحانه و تعالی هر که خواهد نصرت بدهد پس سید رو باو کرد که ای ابو سبره
رحم کن بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون اوریم از انطرف شمشیرها کشیده
خواهند شد بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست
او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حساب
اند شما چه باشید که معارض شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنگ او روید تمام مستاصل خواهید
شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد
یا پاره کوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه
بارقی میگفتند و از زنادقه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری قرب و منزلت عظیم بود و در
نجران ساکن میبود پس سید باو گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را اظهار نما
که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت که رای من انست که
که نزد محمد روید و اطاعت نمایید او را در بعضی از چیزهایی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید
بپادشاهان نصاری خصوصا بپادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاه سیاهان پادشاه نوبه
و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعاد و پادشاه راجات و مریس و قبطه و همه اینها نصرانیند
و همچنین بفرستید بسوی شام و نصاری انجا را از پادشاه غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان
که هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند و همچنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و
غیر ان و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب و نبت و وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار
پس باید که رسول و رسایل باین مراتب بفرستید و ایشان را بدین خود طلب نمایید تا از روم لشکر
بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصارای عرب از ربیعه که در یمن ساکنند
بسوی شما ایند پس چون از هر جانب بسوی شما مدد اید در میان قبایل خود در ایید و با هر کس که معاونت

ویاری شما کند جمعی که تاب مقاومت داشته باشند متوجه شوند پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما
نخواهند داشت و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید کرد و اتش فتنه
او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان
بحج او میروند رای همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی استحسان
جهیر بن سراقه خوش امد و متفق شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه
در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال
بود و بر دین حضرت عیسی ع بود بر پا خواست و رو بجهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش
این بود که تا چند میخواهی که راه حق را بباطل مسدود کنی و حال انکه حق پوشیده نمیماند و اگر بحق
خواهی کوهها را از راه اندازی میتوانی و هرگاه خانه را از راه در بنا بی گمراهی و چون از در بیایی داخل خانه
میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصاری نجران که کسی دیگر غیر از
ایشان نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت ولی باقی ماندگان بردارندگان
حجت والله که سعادتمند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند بدرستی که من شما را
از خدا میترسانم و بیاد شما میاورم سخن حضرت عیسی ع را پس شرح کرد وصیت عیسی را و نص
کردن او بر برادر خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او انچه حادث خواهد شد در امت او که بعد از او
باطل خواهند کرد پس گفت که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی ع که ای پسر کنیز من بگیر کتاب
مرا بجهد و قوت تمام پس تفسیر کن او را از برای سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خدایی
که بجز من خدایی نیست منم زنده که هرگز نمیمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندی که همه
عالمیان را بعد از عدم ایجاد کرده ام بی اصل و ماده منم دایمی که زوال ندارم و از حالی بحال دیگر منتقل
منتقل نمیشوم بدرستی که بر انگیخته ام رسولان خود را و فرستاده ام کتابهای خود را بواسطه رحمت
بر خلایق و هدایت ایشان تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیده
پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق نام فارقلیطا که دوست من و بنده من است
خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او در
فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم ع و خواهم فرستاد بر او نوری تازه که بگشایم بان نور
چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را
و ایمان اورد باو و متابعت کند کتاب و شریعت او را پس ای عیسی چون یاد کنی ان پیغمبر را صلوات
فرست براو که من و فرشتگان من همه صلوات بروی میفرستیم راویان گویند که چون حارثه بن اثال

سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این
خبر در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی ع بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان
از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان رو از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان
شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بجارثه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاهدار که برد کننده
این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده این است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گوینده آن و دلها را نفرتهاست
از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت دلها که هر چیزی را اهلیست که نزد ایشان باید
باید گفته شود و هر سخنی را جایی است و هر سخن را بهمه کس نمیتوان گفت و در هر جا سخنی باید گفت
که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری بکس عاید نگردد پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت
بود با تو گفتم دیگر سخن مگو و خاموش شو پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی
بحارثه کرد که همیشه تو بزرگ و فاضل میدانستیم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام
لجاج در میا و مردمان را بجای آب بسوی سراب مبر پس اگر کسی نزد این گفتگو معذور داند تو معذور
نیستی و اگر ابو وائله با تو درشت سخن گفت قصور ندارد بدرستی که او همکاره ماست و پیشوای
ماست اگر با تو عتابی کرد تو اورا بنصیحت بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد ص بقای او اندکی است
و منقطع خواهد شد و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با
با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاهی و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرند امت او مشرق
و مغرب را واز ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دینها
بدین وی درآیند و پادشاهی و فرا گیرد هر چه را شب و روز فرا میگیرد ای حارثه این مدتی مدید خواهد
شد و حال وقت آن نیست پس آنچه از دین خود میدانی از آن محکم نگاه دار و در میان دین دیگر که پدید
منقطع شود بانقضای زمان با بجادتی از مدتان و آنچه خواهد آمد بآن کار ندارد که ما امروز مکلفیم
باین دین و فردا را اهل فردا دانند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قره کسی که فکر فردا
نکند امروز چه کارا و میاید از خدا بترس تا خدا بفریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و این سخن را
برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع است و رجوع کرده نصاری بسوی تو و اوست اگر از
سخن رو میگردانید بواسطه ضبط بزرگی خود او از شماست لیکن از نضایح سخنان پند بگیرند که هدیه
فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان
بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان مایید در دین پس باید که عقل را
پیشوای خود کنید و هر چه عقل بدان امر کند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمایید آنچه پیش آمده است اطراف

از اینکه و تامل ملاحظه نموده و عاقبت از انسعید و ناضر را واگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار
کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده میکند و مکر ننگ و عار را بر خود راه مدهید
که هر که عنان نفس را واگذارد او را بمهلکه میاندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن
ایمن است و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود و هر که از برای
نصیحت کند و رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را بعزت و بزرگی در عاقبت
دنیا و میرسد بسعادت عقبی پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو وائله گفتی که رد کننده
تو بیشتر است از قبول کننده آن بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستی
که تو میدانی ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که مومن است
از قوم عیسی میداند آنچه نقل کردم او را و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن
نمیکند مگر توبه و اقرار کردن بآنچه انکار کردی پس چون سخن را باینجا کشانید رو بجانب سید کردانید
و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزش نداشته باشد پس هر که از خطای
خود بر گردد او سعادتمند است که راه راست یافته است و آفت در آن است که بر خطای خود مصر باشد
بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است
آیا نمیدانی آنچه با وخبر داد حضرت عیسی در دروغ گویی گفتند یا عیسی کیستند اینها گفت پیغمبر از ذریت
حضرت اسمعیل و دروغ گویی گفتند یا عیسی کیستند اینها گفت پیغمبر از ذریت حضرت اسمعیل و دروغ
گویی از بنی اسرائیل باید پس راستگو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت
بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ گو پس او را معنی است نسخ دجال اندک زمانی ملک و پادشاهی
او بوده باشد پس حق سبحانه تعالی او را بکشد بدست من وقتی که باز بدنیا آیم پس حارثه گفت ای قوم
عذر میفرمایم از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بهم کردند و گفتند دو مسیح خواهد آمد یکی
مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی گفتند پس یهودان انکار
نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند بمسیح ضلالت که دجال است و انتظار او میکشند
و چنین فتنه برپا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند
و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس حق تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از
بینایی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم
ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را باتش دوزخ کرد پس عاقب گفت ای حارثه تو چه
میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این است که ساکن مدینه است شاید پسر مریم تو

باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو ایشان از ذریت
حضرت اسمعیل اند و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت
ایشان ایا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت ای ... والله فرق بیشتر از ما بین اسمان و زمین و
ما بین سحاب و تراب است و ان نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال انها ثابت میشود حجت
های الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه
کذاب همین بس است شما را انچه خبر دادند بشما سفیران شما و غیر شما و مسافران که بزمین او رفته اند و از
اهل یمامه جمعی که نزد شما امدند ایا خبر ندادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد یثرب فرستاده
بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او اثار پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد یثرب امد در چاه هامه
خشک و کم اب بود و اهالی ما هم شور بود و پیش از انکه او بیاید اب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی
چاهها اب دهن انداخت و در بعضی اب مضمضه کرد و در ان ریخت پس همه شیرین و پر اب شدند
و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد اب دهان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شفا یافتند و
جماعتی جراحتها داشتند و اب دهن انداخت انها فی الحال عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل
شد با بسیاری از معجزات که خبر او دادند و چون نزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرده
پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که اب شیرین
داشت و چون اب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد و یک چاهی که کم اب بود و اب دهن در ان چاه
انداخت و خشک شد که یک قطره اب در انجا نماند و چشم شخصی درد میکرد چون نزد او بردند تا اب
دهن انداخت کور شد و جراحت شخصی را اب دهن انداخت ان شخص پیس شد پس چون این خرق عادات
نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما بد امتید نسبت به پیغمبر خود و بدخواهانید
نسبت بخویش خود و پیغمبر خود شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از انکه وحی بسوی
من اید الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شما نه چاههای شما بیایید تا شفا دهم پس هر که ایمان
بمن دارد شفا یابد و هر که شک دارد بدتر میشود هر که خود بیاید تا اب دهن بر چشم او و بدن او اندازم
تا شفا یابد هم گفتند ما نمیخواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند پس رواج
معجزات گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب با ایشان شماتت ننمایند پس
سید و عاقب بخنده در امدند تا انکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسائیدند و گفتند
چه نسبت نور را بظلمت و حق را بباطل و حق و باطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست
که میان این دو شخص در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد

از این

از این خواست که تدارک ان کند گفت اگر مسیلمه درین باب بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه
و تعالی اورا مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است
و ایمان اورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق ان خداوندی که زمین
را هموار کرده است و با افتاب و ماه روشن گردانیده است که ایا در کتابهای سماویه منزله نیست
که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده
روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا انکه بندگان خود را بواسطه
ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن
گردانیده ام در اسمانها که مردمان را هدایت نمایند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت
من کرده است و هر که مخالفت من کرده است و بدرستی که من و فرشتگان زمین و همه خلایق
ایشان کند مخالفت
لعنت کرده ایم هر کرا که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی
از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن امده است و من وحی با و نفرستاده باشم یا بپوشاند
خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستی
که کسی مرا میپرستد از خلق من که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم و بان بندگی کند مرا پس هر که
بان راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود بر زود عبادت او زیاده نمیکند او را از من مگر
دوری عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست
و بغیر از راستی پناهی نیست بواسطه همین انچه گفتنی بود گفتم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه
بسیار ماهر بود گفت که این قرشی را اعتقاد ما انست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیل
اند و او دعوی مینماید که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید ایا میدانی که محمد مبعوث
است از جانب حق سبحانه و تعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت ایا گواهی میدهی از جهت او
برسالت سید گفت کی میتواند که دفع این کند دلایل واضحه را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم
و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر انکند و خنده
میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید گفت برای چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم
و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی ایا عجب نیست از شخصی
که دعوی علم و حکمت کند انکه گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است مرا از جهت نبوت و مخصوص
گردانیده است برسالت و مؤید ساخته است بوحی و حکمت خود شخصی را اگر کذاب و دروغ گو است
و میگوید که وحی بسوی من امده است و حال انکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گردانید یا که

راست ودروغ را مانند کاهنان که کاهی راست میکویند وکاهی دروغ پس سید منزجر ومنفعل شد و
دانست که غلط کفته است وملزم شد راویان کویند که حارثه از اهل حران بود وغریب بود ودر انجا
ساکن شد پس عاقب رو باو کرد وکفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه وزبان درازی مکن
وزبان را نکاهدار که بسا کلمه که صاحبش را در قعر چاه تاریک اندازد وبسیار سخنی که دشمنان را
دوست کرداند پس واکذار سخنانی را که دلها انرا قبول نمیکند هرچند عذر داشته باشی در کفتن اد
پس بدان که هر چیزرا صورتی است وصورت عقل ادب است وادب بر دو قسم است ادب طبعی
وادبی که تحصیل ان کرده باشند پس بهترین انها ادبی است که حقتعالی بان امر کرده است واز جمله
اداب الهی انست که ادب سلطان خودرا نکاهدارند زیرا که او را حقی است که هیچیک از خلایق
را ان حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خداوند کان او وسلطان بر دو قسم است
یکی سلطان قهر وغلبه ودیکری سلطان حکمت وشرع وسلطان حکمت وشرع حقش عظیم تر است
وتو ای حارثه میدانی که حق سبحانه وتعالی مارا زیادتی وحکومت داده است بر پادشاهان ملت
نصاری وبعد از ان بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی وهمین مذمت ترا بس است
که با سلاطین حکمت ادب نمیکنی پس کفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی وانکه ایات ومعجزات
اورده است وبسیار کفتی وخوب کفتی ما نیز میدانیم انچه کفتی وبا وو رسالت او یقین داریم و
کواهی میدهیم که جمع شده است از حجت او معجزات وبینات پیشینیان وپسینیان مکر یک ایتی
که ان از همه از همه عظیمتر وظاهرتر است وان مانند سر است واین علامات مانند بدن اند پس
چه حال باشد بدن بی سررا صبر کن تا ما تجسس نماییم اخبار اورا وذکر کنیم اثار اورا اکر ان علامت
ظاهر شود خاتمه همه علامات است ما بیشتر از تو بدین او در خواهیم امد وبیش از تو اطاعت او
خواهیم کرد حارثه کفت که سخن خوب فرموری وشنوایندی وحق را بیان کردی میشنویم واطاعت
میکنیم کدام است ان علامتی که اکر ان نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب کفت
که سیدان را بیان کرد و تو کوش نکردی واین همه کفتکو کردی بعبث حارثه کفت که الحال بیان
فرماید ومادرم فدای تو باد عاقب کفت که رستکاری می باید کسی که چون بحق رسد قبول کند
ودروازان نکرداند بعد از دانستن ان بدرستی که ما وتو میدانیم وغیر ما از علمای کتب الهی که در انها
از علوم کذشته وانچه خواهد امد بدرستی که واضح شده است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت
وضوح با بشارت وانذار که خبر داده اند که خواهد امد احمد خاتم پیغمبران وامت او فرو خواهد کرفت
مشرق ومغرب عالم را وپادشاهی خواهند کرد او وامت او زمان بسیار پس غضب خواهند کرد

پادشاه

پادشاهی را ان کروهی که نزدیکترین امتند بان پیغمبر از جهة نسب وفضیلت از اتباع ایشان وترک
خواهند کرد کفته پیغمبر خودرا از روی ظلم وعدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهی
وپادشاهی ایشان عظیم میشود تا انکه نماند در جزیره عرب خانه مکر انکه رغبت نمایند بعضی از ایشان
با ایشان وبعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از ان پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان ودیکر کروه
دیکر مستقل خواهد شد پس دیکر بار پادشاهی خواهد شد بر ایشان بندکان وغلامان وسیرت های بد
خواهند کذاشت وپادشاهی ایشان بظلم وغلبه خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف وکفار
غلبه کنند بر ایشان وسخت شود افت ایشان وبلیات همه را فرا کیرد تا انکه مردن پیش ایشان
بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم وستم وبزرکان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرکی
نباشند پس دین از دست ایشان برود ونماند از دین مکر نام ان ومومنان در ان زمان غریب
باشند ودین داران اندکی تا انکه مایوس شوند از فرج الهی مکر قلیلی وجمعی کمان کنند که حق سبحانه
وتعالی یاری نخواهند کرد دین خودرا از بسیاری بلا وفتنه که ایشان را فرا کیرد تا انکه حق سبحانه
وتعالی تلافی کند ودریابد ایشان را بعد از ناامیدی بشخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد وپاره
او را از جایی که ایشان خبر نداشته باشند وصلوات فرستند بر ان اسمانها وفرشتکان وخوشحال
شود از ظهور او زمین وانچه در زمین است از جرندکان ومرغان وخلایق وبدهد زمین برکت
خود را وزینت وکنجهای خودرا باو وتا انکه زمین بنحوی شود که در عهد ادم بوده بر طرف شود
از ایشان امراض در زمان او وبلاهایی که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد وامنیت بهم رسد
در جمیع شهرها وکنده شود زهر هر صاحب زهری ونیش هر صاحب نیشی وچنکال هر صاحب چنکالی
تا انکه دختران خورد سال با افعیها بازی کنند وهیچ ضرر بایشان نرسانند وشیران در میان کاوان
بمنزله شبانان باشند وکرک با کوسفند کردد مانند حمایت کنندکان وحق سبحانه وتعالی او را
بر همه ادیان غالب کرداند وبکیرد کلید های همه اقالیم را تا منتهای چین تا انکه نماند کسی مکر انکه
بر دین حق بوده باشد که حق سبحانه وتعالی نازل خواهد وبان مبعوث شده اند پیغمبران از ادم تا
خاتم پس چون عاقبت سخن را باینجا رسانید حارثه کفت که کواهی میدهم بحق خداوندی که مبداء
جمیع اشیاست ای بزرکوار عظیم وای دانشمند بزرک که حق ظاهر شد بکفته تو وعالم منور شد
بسخن راست تو واهل بلاد فرستاده است وانچه کفتی همه حق است ومخالف نیست با کتب
الهی بکحرف اما چه شد انچه میخواستی که بیان کنی عاقب کفت که انچه بود در باره احمد قریشی اعتقاد
داری محض غلط است حارثه کفت چرا ایا نه معترفی که بنبوت ورسالت او ومعجزات کواهی داده

وانچه کفتی موافق است با انچه خدا فرستاده است در کتابهای خود برای هدایت عباد

اندعا قت کفت ارای بحق خدا ولیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبر اند که اسم یکی مشتق است
از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی و بدوم ایشان
عیسی پس این قرلیشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد امد پیغمبری که پادشاهی او
عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد که ختم دین باو بشود و حجت
بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد قرن ها خواهد شد که مبناهای دین او از بیخ کنده شود
پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد
او را بر همه ادیان پس مالک خواهد شد او و پادشاهان صالح بعد از او هرچه را طالع شود بران
شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و بمیراث خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی چنانکه ادم و
نوح وارث زمین کردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم خواهند بود در لباس درویشان
با تواضع و فروتنی پس ایشان اند امیرترین خلایق که باصلاح خواهند امد بندگان الهی و بلاد
او مکر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی ع و بر اخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم
و چیزی نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند کنجشک در
عقول که بر ایشان قیامت قائم خواهد شد و قیامت قائم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق
و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش
فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه
کفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو
عصر مختلف عاقب کفت بلی حارثه کفت که ایا شکی یا کمانی بر خلاف این ترا خاطرت خطور
میکند عاقب کفت نه بحق معبود که این نزد من از افتاب واضح تر است پس حارثه سر بزیر
افکند و بر زمین خط میکشید از روی تعجب پس کفت ای بزرگ مطاع افت در ان است
که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند یا شمشیر داشته باشد و انرا زینت خود کردانیده
باشد و بان جنگ نکند و رای و مکر داشته باشد و بان عمل ننماید عاقب کفت که ای حارثه
کفتی درست کفتی ان کدام است کفت قسم میخورم بحق خداوندی که اسماها و زمینها
بقدرت او برپاست و جباران مغلوب اویند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای
یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انفاذ یاد کرده است موسی بن عمران و بشارت باو
داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم ع باو در صحف
خود پس سید خود را بخنده داشت که بر حاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و تعجب

نموده است

نموده است از کفتار او پس عاقب بسخن در امد و روی بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا
کنی که سید بعبث خندید بلکه بسخنان تو میخندد حارثه کفت اکر خندید تنکی و بلایی بود که بر خود
لازم ساخت یا قبیحی بود که باو راجع شد ایا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا
از شما باز کرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی تعجبی بخندد ایا
بشما نرسیده است از سید شما مسیح ع که فرموده است که خنده عالم بعبث غفلتی است
که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس
سید کفت که ای حارثه بدرستی که هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر انکه کمانهای
بد بمردم میبرد من اکر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود ایا نرسیده است بتو از
سید ما مسیح ع که حق سبحانه و تعالی را بندکان هست که میخندند اشکارا بواسطه رحمت
الهی و کریه میکنند پنهان از ترس خداوند کار خود هرکاه چنین باشد خوب است کفت پس
این چیست بغیر از این پس باید کمان بد نبری بر بندکان خداوند خود بیا بر سر سخن خود در یوم
که در ان کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه راویان روایت کرده اند که این مجلس سیم
ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید کفت ای حارثه ایا
خبر ندادند ترا ابو واصله بفصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مر شبه دیکری و در تو
و یاران تو اثر نکرد اینک من از راه دیکر پیش میایم پس ترا قسم میدهم بخدا و انچه فرستاده بعیسی ع
از کتاب خود که ایا می یابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوریانی بزبان عرب یعنی صحیفه
شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی ع بود که باهل نجران دست بدست رسیده
است که در ان کتاب بعد از کلام بسیار این را کفته است که چون مدتی براید که مردمان کمراه
شوند و قطع رحمها و خویشیهای خود بکنند و اثار ایشها محو کردد حق سبحانه و تعالی مبعوث
کرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را بعدالت و رحمت بر
خلایق پرسیدند از حضرت عیسی ع که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست حضرت عیسی کفت
که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیا و مرسلین
است ان پیغمبریست که حق سبحانه و تعالی او را رحمت میفرستد در حال حیات او و رحمت میکند
بروی بعد از وفات او و بسبب فرزندی که طاهر است و مطهر و عالم است بجمیع پیغمبران او را مبعوث
خواهد کرد در اخر الزمان بعد از انکه رشته های دین هم کسسته شده باشد و خاموش شده باشد
چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس ان بنده صالح در اندک زمانی دین

اسلام را برپای کند و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر ظالمان را از عقب او و تا ملک
او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هرچه گفتید راست است و در حق وحشی نیست و دلیل بر حق
قرار نمیگیرد پس انکه وصف و را گفتید او کیست پس سید گفت که حق انست که ان شخص نمیاید
که بی نسل باشد پس حارثه گفت که چنین است و ان شخص محمد است ص پس سید گفت که ای
حارثه مدارتو بر لجاجت است ایا خبر نداد ند مارا مسافران ما و اصحاب ما که بتجسس او فرستاده
بودیم و ایشان خبر اوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی از زن قریشی بود یعنی قاسم که از خدیجه
بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد
مثل کوسفند شاخ شکسته که مشرف است بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما
صورتی میداشت چرا که در صحیفه شمعون است که فرزند او مالک میشود و هرگاه او را فرزند نبوده
باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت بخدا قسم که عبرت
بسیار است و لیکن کسی که عبرت گیرد کم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد همچنانکه
رمد دیده نمیتواند که قرص افتاب را مشاهده کند بواسطه افت همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن
انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف از ادراک ان پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین
باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت او مکنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام
شده است بانچه حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجت
های الهی که نزد شماست و بانکه حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است شرف و منزلت در میان مردم
و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و شما محتاج بایشان
نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا میاورند و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرف و منزلت
کرامت کند میباید که شکر انه ان نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده
است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را
دگواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث
شده است و باز میگویید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگویید محمدی
نیست که خاتم پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث
جمیع انبیاست و از عقب همه امده است زیرا که میگویید محمد بی نسل است ایا سخن شما همین
است پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و
عقب هست ایا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع

ادیان

ادیان است و او خاتم انبیا و رسول است بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت شما با این
منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان
گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی گفت مکر مارا الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است
و نفس در شنیدن ان مضطر است و بدرستی که اب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن اسانتر
است از میرانیدن انچه حق تعالی احیا کرده است که خواسته با احیا کردن انچه را حق سبحانه
و تعالی میرانیده که ان باطل است الحال بدانید که محمد ص بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران
و وارث ایشان و اخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان
امت او قیامت برپا خواهد شد و حق سبحانه و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هرچه در انست
که همه خواهند مرد و خلا باقی خواهد بود و از ذریت اوست ان پادشاه صالح که بیان کردید و شما
خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را
غالب خواهد ساخت با دین حنیف و ابراهیمیه که نفی شرک است بر همه ادیان پس هر دو گفتند
ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی حق با تو است و لیکن مدار تو بر روباه بازی
و بنگ نمایی از پی کوب بر این دعوی که میکنی برهانی بیاورد تا ببینیم که چه برهان داری پس حارثه
گفت بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاوردم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینههای
بوده باشد پس حارثه رو بجانب حرثیه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و
گفت ای پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینههای ما را شادان گردانی
بانکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی راویان نقل کرده اند که این سخن در مجلس چهلم
ایشان بود در هنگامی که هوا گرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و
عاقب رو بحارثه کردند که این مجلس را بفردا انداز که امروز از بسکه سخن گفته ایم جان مابلب
رسیده است و از ان مجلس برخواستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب زاجره
و جامعه را و در انها نظر کنند و بر وفق انها عمل نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع
اهل معابد را و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر
شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه
پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند
که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب
از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد و گفت که بسیار گفتی دهم کس را

بملا انداختی از گفتگوی و نمیگذاری که حق ظاهر شود حارثه گفت تو و عاقب نمیگذارید که حق ظاهر شود
الحال هرچه میخواهید بگویید پس عاقب گفت که هرچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر
میدهیم ترا و کتمان حجت الهی نمینماییم و انکار ایات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و افترا بر خداوند
عالمیان نمی بندیم که شخصی اگر حق سبحانه و تعالی برسالت فرستاده باشد بگوییم که او رسول نیست
پس ای حارثه بدانکه ما اعتراف داریم که محمد صلی الله علیه و اله فرستاده حق سبحانه و تعالی است بقوم
خود از فرزندان حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام و بس و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمیدانیم
که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او در ایند مگر انکه میباید اقرار کنند بانکه او رسول
است بر قوم خود حارثه گفت که این رسالت با عتراف او از چه جهة و بچه سبب میکنید ایشان گفتند
بواسطه انکه اعتراف میکنیم که انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه گفت
که از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده است که محمد ص پیغمبر است بر قوم خود چه مجملا و چه مفصلا پس
شما از کجا میگویید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان
گفتند در جواب که تو میدانی و ما میدانیم و شك نداریم که حجت حقتعالی بر طرف نمیشود و این
حکمی است که حقتعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد و دنیا از حجت خالی نبوده باشد
تا شب و روز باشد و تا دو کس بمانند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری
و ما نیز پیش از این گمان نداشتیم که ان حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پای دارد پس حقتعالی
فرزندان او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت
الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حقتعالی که در کتب منزله فرستاده است پس
دانستیم که ان پیغمبری خواهد بود که خواهد امد و باقی خواهد بود بعد از محمد ص که مشتق است اسم
او از اسم محمد و او احمد لیست که مسیح خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و
انکه فرزند قاهر شود پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست
او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالك خواهد شد کل شهرهای زمین را
و انچه مابین شهرهاست از بر و بحر مسلم بی معارض و اینك شاهدند بر این مدعا علمای که
همگی انجیلها را در حفظ دارند و پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت
داری بتکرار ان پس حارثه گفت که ما و شما هر دو دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه
اینست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شوند و اگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند
و خاطر جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهد شد از عقب مسیح ع تا روز قیامت

وگفتند

وگفتند که هرگاه از فرزندان حضرت اسمعیل اند اول ایشان مبعوث میشود در مدینه و دویم
ایشان عاقب است که احمد است اما محمد ص که از قریش است اینست که در مدینه متوطن
پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همان است احدی که در کتابهای حق
سبحانه و تعالی است و ایات الهی بران دلالت کرده است و اوست حجت خدا تعالی و اوست
خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی ع
و روز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه که او عالم را بدین حق
دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما انچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت
محمد ص دارید و اگر نسل داشته باشد شما شك ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و
اخر ایشان در زمان ایشان گفتند بلی این عظیمترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که
شما در شبهه اید باعتقاد خود در پیغمبر دیگر در کتاب جامعه ای ابو حارثه جامعه را بیاور چون
مردمان از گفتگو بتنگ امده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون
کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است بواسطه دعواهای
که ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب علما کرد که بر سر او ایستاده بود و با و گفت
که بروای غلام و کتاب جامعه را بیاور داد رفت و کتاب جامعه را اورد و از سنگینی ان نمیتوانست برسر خود گذاشته
نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا امور راست گویی که از اهل نجران بود و همیشه در نزد سید
و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که چون
کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیك بود که از غصه هلاك شوند چون میدانستند
که در این کتابها احوال رسول خدا ص و اوصاف و ذکر اهلبیت او در زمان انحضرت و ذریت
انحضرت و انچه واقع خواهد شد در امت انحضرت و اصحاب انحضرت از وقایع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع افتاب بر ما مبارك نبود
که همه حاضرند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کم است که عوام در جایی باشند و این قسم صحبتی
بشنود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و
اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است زیرا که فساد ایشان بمنزله ساختن مناره
و مناری که در یك کلمه در ایشان حادث شود در سالی با صلاح نمیتوان اوردن راوی گوید که
حارثه در اینوقت فرصت یافت و شخصی را فرستاد پنهان بنزد جماعتی که امده بودند از اصحاب
رسول خدا او ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که ان مجلس را

بر هم زنند و بروز دیگر انداختند چون نصاری نجران همه آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند
بر آنچه در کتاب جامع است از وصف جناب رسول خدا و فرستادهای آنحضرت حاضر بودند
و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که چون گفت آن مرد نجرانی ثقهٔ
که ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه با ایشان گوید و ایشان را بآن خواند ایشان
امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین
وقتی قرار نمودند که ایشان میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است
بآن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس سید و عاقب برخواستند و نزد جامعه آمدند
و جامع نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان
آنحضرت نیز بودند ایشان درآمدند پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یکطرف جامعه را و بیرون
آوردند از آنجا صحیفهٔ بزرگ حضرت آدم ع را که مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانه و تعالی
و آنچه حق تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور
دنیوی و اخروی و آن صحیفه بود که از حضرت آدم ع بشیث رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس
سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در آن داشتند
از وصف حضرت رسول و احوال آنحضرت و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند
که از آنجا چه چیز ظاهر میشود پس دیدند که در مصباح دویم از فصلهای آن که نوشته بود بر آن
بسم الله الرحمن الرحیم منم آن خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات
خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و زندگانی همه از من است هر زمانی را بعد از زمانی مقرر
فرموده ام و هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق هر سببی را سببیتی داده ام و هر دشواری ارادهٔ خود
بقدرت من رام شده است پس منم خداوند بزرگ وار نیکوکردار بخشایندهٔ مهربان میچشم و می
چشانم بهشتی گوشه است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من و بندگان خود را
آفریدم از جهت آنکه بندگی کنند و عبادت مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم
فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول
پیش که حضرت آدم است تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من و آن پیغمبر است که میفرستم بر وی صلوات
و رحمتهای خود را و میدهم در دل او برکتهای خود را و بادکامل میگردانم پیغمبران و بیم کنندگان
خود را پس حضرت آدم گفت آن پیغمبران کیستند و احمدی که نام او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی
از ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد از ایشان

خواهد بود

خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه میفرستی و مبعوث میگردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که
همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را
از برای احمد تمام میکنم پس مقرر فرمودم که هر که بنزد من آید باشریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان به پیغمبران
که او را داخل بهشت کنم پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانید
پیغمبران علیهم السلام را و سایر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بنوری که لامع
شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت دیگر بلند شد تا بملکوت
آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی ص بود و بوی خوش آنحضرت عالم را خوشبو ساخت دیگر دید
که چهار نور در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خوشبوئی و روشنی بآنحضرت
شبیه تر بودند از همه ذریت آدم و بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند خلایق که در نور گرامی
در نور و خوشبوئی شبیه بآنحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب بآن نورها احاطه
کردند دیگر نظر کرد نور بسیار دید بعد از این انوار بعد ستارگان در بسیاری اما در ضیاء و روشنی بآنها
نمیرسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بودند و تفاوت بسیار میان این نورها بود
پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بسرعت میآمدند تا آنکه زمین پر شد
از ایشان با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیأتی و گندیده ترین بوئی حضرت آدم از مشاهدهٔ
این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای دانای هر پنهان و ای آمرزندهٔ گناهان و ای صاحب قدرت کامله
و ارادهٔ غالبه کیستند این سعادتمندانی که ایشان را بزرگوار گردانیده و بر عالمیان بلندی کرامت کرده
و کیستند این نورهای بلند که دور او را فرو گرفته اند پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت آدم که
ای آدم این نور و این انوار وسیلهٔ تواند و وسیلهٔ کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از جمیع
خلایق ایشانند بهشتی گردیدگان برحمت من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان من
خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان
و بهتر همه خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق کردم از نام خود و منم محمود و اوست محمد و این
نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و طهارت و عصمت
خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث
علوم من است و دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزندزادهای محمد اند در علم و کمال خلیفه ایشان
خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان بانوار آنها احاطه کرده است فرزندان ایشانند که وارث
علوم ایشان خواهند بود بدرستی که من همه را برگزیدم و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام

ورحمت کاملهٔ خود را شامل حال همکی کردانیده ام وهمکی را بعلم خود پیشوای بندکان خود ساخته ام وسبب
روشنایی شهرهای خود کردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیکر نظر کرد حضرت
ادم ودر اخر این انوار نوری دید که میدرخشد مانند روشنایی ستارهٔ صبح از جهة اهل دنیا پس حق سبحانه
وتعالی فرمود که این بیرکت بندهٔ سعادتمند خود غمها را از کردن بندکان خود میکشایم ومشقت وستمها
وعقوبتها را از خلایق برمیدارم وبسبب او زمین را پر از نور ورحمت وعدالت خواهم کرد بعد از انکه
پر از قساوت وتزلزل وجور وظلم شده باشد پس حضرت ادم کفت ای پروردکار من بدرستی که بزرکوار
کسی است که تو او را بزرکوار کردانی وصاحب شرف کسی است که تو او را شرف کرامت فرمایی خداوندا
هرکرا تو رفیع مرتبه وبلند مرتبه کردانی سزاوار است که صاحب رفعت وبلندی چنین باشد برای
خداوند صنعی که نعمتهای تو منقطع وبریده نمیشود وصاحب احسانی که تدارک ان نمیتوان کرد بعوض
واحسان تو اخر نمیشود بچه سبب این بندکان رفیع مکان باین مرتبهٔ عالی مشرف شده اند از
عطای تو وفضل ورحمت بی منتهای تو وهمچنین هرکرا کرامی کردانیده از پیغمبران سبب ان چیست
خداوند عالمیان فرمود منم ان خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست وبخشاینده ومهربانم وبزرکوار
ودانا ونیکوکردارم وعالمم بانچه پوشیده است علم ان از خلق وبانچه در خواطرها خطور میکند وانچه
بهم نرسیده است میدانم چون بهم رسد چکونه خواهد بود ومیدانم که انچه نخواهد بود اکر بوده باشد
چکونه خواهد بود و بدرستی که چون من نظر کردم ای بنده من بدلهای بندکان خود نیافتم در میان ایشان
کسی را که اطاعت کند او مرا وخیر خواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران ورسولان من بوده باشد بنابراین
علوم خود ورسالت را بایشان دادم وبار حجت ورسالت را بر دوش ایشان کذاشتم وایشان را بر
کزیدم بخلایق برسالت ووحی خود پس مقرر ساختم بعد از پیغمبران باختلاف منازل ایشان از خصوص
واوصیای ایشان درست کنم شکستهای خلایق را وببرکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا
که من بایشان ودلهای ایشان دانایم ولطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم
در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا وخیر خواهی او خلق مرا بیشتر از محمد ص بوده باشد که برکزیدهٔ من
است وبهترین خلق من است پس او را برکزیدم بدانش ونام او را بلند کردم بانام خود پس یافتم دلهای
خاصان او را که بعد از و بیند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم باو وایشان را وارثان کتاب ووحی
خود واینان حکمت ونور خود ساختم وقسم بذات خود یاد کردم که عذاب نکنم باتش هرکز کسی را که ملاقات
کند مرا فردای قیامت واعتصام جسته باشد بیکانکی من وچنک در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد
پس ابو حارثه کفت ملاحظه نمایید صحیفهٔ بزرک شیث ع که بمیراث دست بدست بحضرت ادریس

رسیده

رسیده است وان کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظه ان صحیفه نمودند تا رسیدند
باین مضمون که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس وقوم او در هنکامی که انحضرت در خانهٔ عبادت
خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان بود صلبی شما
حضرت ادم ومیان فرزندان فرزندان او اختلاف شد وکفتند که نزد شما از خلایق کیست که کرامی
تر است نزد حضرت حق سبحانه وتعالی وبلند مرتبه تر است نزد او ومنزلت او رفیع تر است پس
بعضی از ایشان کفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق سبحانه وتعالی بید قدرت خود
ایجاد او کرده است وفرشتکان را هم سجدهٔ او واداشته وخلافت زمین را باو عطا فرموده و
جمیع خلایق را مسخر او کرده وجمعی دیکر کفتند که فرشتکان افضل اند چون ایشان مخالفت
الهی نکرده اند وبعضی کفتند بلکه سرکردهای فرشتکان افضل اند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل و
بعضی کفتند که جبرئیل افضل است که امین وحی سبحانه وتعالی است پس همکی امدند بخدمت
حضرت ادم ع پس کفتهای خود واختلافات خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان
من من شما را خبر میدهم بکرامیترین خلایق نزد حق سبحانه وتعالی قسم میخورم بخدا که چون روح
در بدن من دمیدند ودرست نشستم عرش بزرکوار الهی نمایان شد در نظر من پس دیدم که در ان
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان امین خداست فلان
برکزیدهٔ خداست پس چند نام را مذکور ساخت بانام محمد ص قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که
هرجا که نظر کردم در اسمان جای نبود که مقدار پوستی یا صحیفه بوده باشد مکر انکه در انجا نوشته بود
لا اله الا الله وهرجا که لا اله الا الله نوشته بود البته بحسب خلقت نه بکتاب نوشته بود
که محمد رسول الله وهیچ موضعی نبود مکر انکه نوشته بود در ان که فلان برکزیدهٔ خداست فلان
خالص کردهٔ خداست وفلان امین خداست پس نام چند یاد کرد بعدد معین که ان دوازده است
پس حضرت ادم کفت که ای فرزندان من پس محمد ص وان دوازده کس که با اویند از همه کس مخلوقات
کرامیترند نزد حق سبحانه وتعالی پس راوی کفت که بعد از ان ابو حارثه لب بست وعاقب کفت که تتبع
ونظر کنید بصحف حضرت ابراهیم ع که فرشتکان از جانب حق سبحانه وتعالی اورده اند ایشان
کفتند بسبب انچه او در دل نجاشی ابو حارثه کفت که نه همه را بر بینید که عذرها منقطع شود وخلجان
شک از دلها برخیزد که بعد ازین شما را شکی بهم نرسد ناچار بقول او قایل شدند وهمکی امدند نزد
صندوق حضرت ابراهیم ودر انجا نوشته بود که حق سبحانه وتعالی بتفضلی که میدارد برهر که میخواهد
که او را برکزیند از خلق خود حضرت ابراهیم را بخلت برکزید ومشرف ساخت او را بصلوات وبرکات

دادرا قبله وپیشوای پیشینیان کرد وپیغمبری وامامت وکتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هر
یک از دیگری میراث بردند و حق سبحانه وتعالی بمیراث داد باو تابوت آدم را که مشتمل بود بر علم
وحکمت که بسبب آن حق سبحانه وتعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم در آن تابوت
و در آنجا خانها دید بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان ونظر کرد در هر یک از خانها تا بخانهٔ محمد صم
رسید که آخر پیغمبران است و از دست راست آنحضرت علی ابن ابیطالب را دید در صورتی عظیم
و نور درخشان که دست در کمر آنحضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی
آنحضرت است که موید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم ع گفت که ای خداوند من ولی
بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده وبرگزیده من
است و اوست فاتح که فتح خواهد کرد ابواب علم وحکمت را بر خلایق و او پیش از خلایق
خلق شده است وخاتم پیغمبران است و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم او
پس حضرت ابراهیم ع گفت الهی فاتح وخاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیده
من که پیش از جمیع خلق او را آفریدم وحجت بزرگوار من است در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم
در وقتی که آدم در میان گل وبدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان که تا دین مرا کامل
گرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود را و این علی است برادر او وصدیق اکبر او ودر میان ایشان
برادری انداختم و ایشان را برگزیدم وصلوات بر ایشان فرستادم وبرکات خود را شامل حال
ایشان گردانیدم و هر دو را معصوم ساختم و هر دو را برگزیدم با نیکان ونیکوکاران از ذریت ایشان
پیش از آنکه بیافرینم آسمان وزمین را و هر چه در آنهاست از خلق من و این برگزیدن از برای
آن بود که نیکی ایشان را و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستی که من دانا ومطلع بر بندگان
خود واحوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم ع نقل کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان
میدرخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد وعلی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن
وضیای آن صورتها را مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد وعلی یافت و در رفعت
وجلالت شبیه بایشان بودند سؤال کرد از حق سبحانه وتعالی وگفت خداوندا مرا خبر
ده بنامهای این صورتها پس حق سبحانه وتعالی وحی کرد باو که این نور کنیز من است ودختر
پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا وگردانیدم او را با شوهرش علی ابن ابیطالب ع وسیلهٔ ذریت
پیغمبر من و این دو نور حسن وحسین اند و این فلان است و این فلان است تا بحضرت
صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور من است که بسبب او رحمت خود را بر خلایق

میکستم

میکستم و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت وبندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از
یاس و ناامیدی ایشان از فریادرسیدن من ایشان را پس در آنحال حضرت ابراهیم ع بر
ایشان صلوات فرستاد وگفت رب صل علی محمد وآل محمد پروردگارا صلوات فرست بر
محمد وآل محمد چنانکه ایشان را برگزیده وخالص گردانیده حق تعالی فرمود که فضل من بر تو باد
که من محمد وبرگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون میآورم بعد
از آن از پشت اول فرزندان تو اسمعیل ع بشارت باد ترا ای ابراهیم که مقرون میسازم صلوات
ترا بصلوات ایشان وهمچنین برکات وترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات وترحم بر
ایشان ومقرون ساختم رحمت وحمیت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت
خلایق بسر آید ومن وارث آسمان وزمینم ومیانشم و هر کس که بوده باشد همه بمیرند وبعد از آن
مبعوث سازم خلایق را از جهة عدالت خود وفایض گردانیدن عدل ورحمت خود بر ایشان
راوی گوید که چون شنیدند اصحاب رسول خدا این خبر را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود
کتاب جامعه وصحیفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا ص و وصف اهلبیت آنحضرت
که با آنحضرت مذکور بودند ومشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حق سبحانه وتعالی یقین و
ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید که
بعد از آن اجتماع آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی ع پس دیدند که در صحیفهٔ
دویم از توریة نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان ادیبا
از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بروی کتاب خود را ومبعوث میگردانم او را
با شریعت درست و راست بر جمیع خلایق خود ومیدهم او را حکمت خود ومؤید میسازم
او را بفرشتگان خود ولشکر خود ونسل او از دختر مبارک او خواهد بود که او را با برکت
گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل واسحق اصل دو شعبهٔ
عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم
برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد ص ومبعوث گردانیدم او را با نها از رسالت
وحکمت خود ومحمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم میگردد قیامت پس جارود گفت
که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد وواضح شد در امت از برای کسی
که دین حق را پسندیده پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا
یابید پس سید وعاقب جوابش را نگفتند باز ابوحارثه گفت که عبرت گیرید دلیل آخر را از

تولد نشد تا حضرت عیسی ع پس امدند قوم بسوی کتب انجیل های که حضرت عیسی اورده
بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح ع نازل شده است که ای عیسی ای
پسر زن پاکیزه کودار بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستی که
افریدم ترا بی پدر و ترا علامتی کردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما
و بگیر کتاب را بقوت تمام در علم خود بیان و تفسیر کن ان را برای اهل سوریا و خبر ده ایشان
را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام زندگانی هم از منست و مرا تغییر
و زوال نیست پس ایمان اورید بمن و رسول من که بعد ازین خواهم فرستاد پیغمبری که در اخر
الزمان اید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث کردد برحمت و برای جهاد که بندکان را بشمشیر براه
حق در اورد و او اول است و اخر یعنی اول همه اوست بحسب خلقت روح و اخر ایشان است
بحسب مبعوث شدن بر خلایق اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد امد و حشر در زمان
او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی ع کفت که ای مالک
زمانها و داننده پنهان ها کیست ان بنده صالح که دل من او را دوست میدارد پیش از انکه چشم
من او را ببیند خطاب رسید که او برکزیده منست و رسول من که بدست خود مجاهده میکند
و قول او و فعل او موافق یکدیکراند و اشکار و پنهان او مطابق اند میفرستم بسوی او نوری تازه
یعنی قران که روشن میکردانم بسبب ان چشمهای کوران را و شنوا میکردانم بان کوشهای
کران را و دانا میکردانم بان دلهای نادانان را و دران جای داده ام چشمه های علوم و فهم و حکمت
را و بهار دلها را خوشا حال او و حال امت او کفتند خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست
و ملک امت او چه قدر خواهد بود و ایا او را ذریت خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا
خبر دهم بانچه سوال کردی نام او احمد است و انتخاب کرده شده است از ذریت ابراهیم و برکزیده
است او از اولاد اسمعیل روی او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود
و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود و مبعوث میکردانم او را در امت امی که از
علوم بهره نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پدر او ست
اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه
خواهد بود و ازان دختر دو بزرکوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد پس
طوبی از برای ان دو پسر و از برای دوستداران ایشان خواهد بود و از برای کسی که دریابد ایشان
را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی ع کفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید

کر

که درختی است در بهشت که ساق ان و شاخهای ان از طلا است و برکهای ان از حله های دیبا است
و بارهای ان مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از مشک بوی تر و اب ان از چشمه
تسنیم است و اکر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر ان درخت
نرسد از بلندی ان و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مکر انکه بر سر و سایه ان شاخی از شاخ
های ان درخت است پس چون همکی خواندند اوصاف رسول خدا ص را که حضرت حق سبحانه و تعالی
بحضرت مسیح فرستاده بود و نعت انحضرت را و پادشاهی امت انحضرت را و ذکر ذریت انحضرت
و اهلبیت او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی کفت که چون مار نه غالب
امد بر سید و عاقب بسبب کتاب جامعه و انچه در کتابهای پیغمبران دیدند و انچه در خواطر ا[illegible]
و دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کرده اند در دین خود پس سید و عاقب بمعبد خود
برکشتند با نهایت تاسف و پشیمانی که چندی در امر خود بودند پس نصاری نجران
همکی بنزد ایشان امدند و کفتند ای شما به چه قرار کرفت دین را انچه قرار ما دید ایشان کفتند
که ما از دین خود برنکشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد ص و ما
الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم که چه اورده است و ما را انچه چیز میخواند
راوی کوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول شوند بسوی
مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصاری نجران که از بزرکان ایشان بودند
در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرکان بنی حارثه بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی
کوید که قیس بن حصین و یزید بن عبدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان
به نجران امدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را
کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب
نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه محمدی ص خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان
فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کاراند پس در راه ایشان را ملاقات کردند و کفتند که
بخدمت رسول ص امده ایم بواسطه انکه تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند
سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با کروهی که با ایشان همراه بودند در نظر
مسلمانان و اهل مدینه بجولان در اورند لهذا بر سر راه قوم خود امدند و کفتند که اکر بزیر ایید
از مرکوبها و چرکینی های خود را دفع کنید و جامهای سفر را بکنید و اب بر خود بریزید بهتر است
پس ان قوم بزیر امدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس بر پشمینه پوشیدند و

خود را معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزه‌ها را بر سر اسبان راست کردند و
با زینت و هیئت نیکو روانه شدند و ایشان هم از عرب خوشروتر و تنومندتر بودند چون
اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده‌ایم پس با آن
حالت آمدند تا بخدمت رسول خدا ص رسیدند و آنحضرت در مسجد تشریف داشتند
و بعد از ادراک شرف خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق
کردند و مشغول نماز شدند اصحاب رسول خدا ص خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت
اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود بگذارید پس حضرت رسول و اصحاب او ایشان را
سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت
سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسیرت و طریقت و اوصاف و اطوار
آنحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول خدا ص ایشان را باسلام دعوت
نمود ایشان گفتند که یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از
حضرت عیسی ع که در کتابهای الهی دیده‌ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت
که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیقت تو از همه بیشتر است و آنرا در تو نمی‌یابیم حضرت
رسول ص پرسید که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده‌ایم که پیغمبری که بعد از
مسیح میاید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد دارد و تو ناسزا میگویی و دروغ میدانی و گمان
میکنی که او بنده است راوی گفت که منازعه و خصومت ایشان با حضرت رسول ص نبود الا در مادهٔ
عیسی ع پس حضرت رسول ص فرمود که نه چنین است که میگویید بلکه من تصدیق او میکنم
و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق سبحانه و تعالی و میگویم
بندهٔ خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات
خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همه اینها از جانب حق سبحانه و تعالی است
ایشان گفتند که آیا بندگان میتوانند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری داده آنچه او آورد از
قدرت کاملهٔ خود آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادر زاد و پیس را شفا نمی‌بخشید و خبر نمیداد
بآنچه در خانهٔ خود ذخیره مینمودند آیا این‌ها را بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی قدرت دارد یا کسی
که پسر خدا بوده باشد و هرزه بسیار گفتند از غلو در عیسی ع که خداوند عالمیان منزه است از
از گفتهای ایشان باعلای مراتب تنزیه پس رسول خدا فرمود که آنچه گفتید که برادر من عیسی ع
مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را بآنچه در خواطر ایشان بود و

بانچه

بآنچه در خواطر ایشان بود و بآنچه در خانه‌های خود ذخیره مینمودند واقع است ولیکن همه باذن
حق سبحانه و تعالی میکرد و او بندهٔ خداست و عیسی را از بندگی حق سبحانه و تعالی عار نیست و عیسی
گردنکشی ندارد و بدرستی که عیسی گوشت و خون و موی و پوست داشت و طعام میخورد و آب
میآشامید و به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوندیست یگانه
و حق است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند بنما بما کسی را که مثل او
بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم ع خلقت او از حضرت عیسی ع عجیبتر است
که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ او بیش نزد حق سبحانه و تعالی آسانتر یا دشوارتر از دیگری
نیست قدرت او در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همینکه میگوید او را که باش
آن موجود میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی بدرستی که مثل داستان عیسی نزد حق تعالی
مانند داستان آدم است که حق سبحانه و تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد
ایشان گفتند که در امر عیسی چنانچه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیگردیم و بگفتهٔ تو اقرار نمیکنیم در حق
در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از ما و شما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغ گوست
بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق بودن ظاهر
میشود پس حق سبحانه و تعالی آیهٔ مباهله را بحضرت رسول ص فرستاد که مضمونش اینست اگر
با تو مجادله کنند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو بیایید که بخوانیم ما
پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان
ما باشند و شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان از ما و شما پس حضرت رسول ص این آیه را خواند بر ایشان خواند و فرمود که حق سبحانه و تعالی
امر فرموده که التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و بگفتهٔ خود عمل نمایید
ایشان گفتند که این علامت است میان ما و شما فردا میاییم و با شما مباهله میکنیم پس بر خواستند
سید و عاقب و اصحاب ایشان چون دور شدند و ایشان سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند
و بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد آورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمایید
که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب
تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دین اند خواهد آورد که این جماعت
همیشه اندک میباشند پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان

هرگاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام کنند از ان برمیگردند پس اگر اراده دارید که ازین مباهله
برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمایید و او را
راضی کنید و تاخیر منمایید که معامله شما بمعامله قوم یونس میماند که چون اثار عذاب ظاهر شد توبه
کردند سید و عاقب گفتند پس تو برو نزد محمد و هرچه با او قرار دهی ما بان راضییم ولیکن پسر عمش علی
را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را مرمت کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفته
او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خدا خداوندی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدایید و فرستاده
اویید بسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین
را گفت که با ایشان صلح کن گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح
کنم حضرت فرمود که هرچه رای تو اقتضا نماید یا ابو الحسن چنان کن که کرده تو کرده من است پس حضرت
امیر المومنین با ایشان صلح کرد که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف
انرا در محرم و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت امیر المومنین هر دو را بخواری و زاری تمام بخدمت
حضرت رسول اورد و خبر داد انحضرت را بان صلح که کردند و اقرار کردند نزد انحضرت بمذلت و خواری
پس حضرت رسول فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباهله مینمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر
اینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما اتش میگردانید و بکمتر از یک چشم زدن ان اتش را میکشانید
بسوی انجماعت که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان اتش میسوخت پس چون
رسول خدا مراجعت نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلامت میرساند
و میگوید بدرستیکه بنده ام موسی و هرون و فرزندان هرون مباهله نمودند با دشمن خود قارون پس حق سبحانه
و تعالی قارون را با اهل و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت و بزرگواری و عظمت
و جود قسم میخورم ای احمد که اگر تو و اهلبیت تو مباهله مینمودند با اهل زمین و جمیع خلایق هر اینه اسمانها
پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر انکه مشیت من بر خلاف
ان قرار گیرد پس حضرت رسول بسجده شکر افتاد و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد
تا انکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل انحضرت و گفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم سه مرتبه پس از
حضرت رسول پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی انحضرت ظاهر شده بود حضرت
فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت باهلبیت من کرامت فرمود پس خبر
داد ایشان را با نچه جبرئیل خبر داده بود مولف گوید که این قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه در

اصلان

اصلان واکثر خصوصیات ان اختلافی ندارند بوجود شتی دلالت بر حقیت رسول خدا و امامت
علی مرتضی و فضیلت مجموع ال عبا علیهم التحیة والثنا دارد اول انکه اگر حضرت وثوق تمام بر
حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر برع
التاثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت یا احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدر نمیاورد
دویم انکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حقتعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقیق
مباهله مینمود اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود
و هیچ عاقل چنین کاری نمیکرد با انکه باتفاق انحضرت اعقل عقلا بود سیم انکه نصاری امتناع از
مباهله نمودند و اگر علم بحقیت او نداشتند بایست بروایی از نفرین انحضرت و معدودی از اهل
بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر
مهالک حروب مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر میاوردند
و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم انکه در همه این اخبار مذکور است که
ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مینمودند و در ان ضمن میگفتند که حقیت او بر شما ظاهر
گردید و معلوم شد بر شما که ان پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند انکه از این قصه
ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت
رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول چنانچه جمیع مخالفان
و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند
و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گویی که دعوت کردن خصم بسوی
مباهله برای ان بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس
چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوییم که ضم کردن ایشان بر مباهله
دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از انکه خود بتنهایی مباهله نماید زیرا که با ظلم
کردن ایشان جرات نمود بر انکه اعزه خود را و پارهای جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در
معرض نفرین و هلاکت در اورد و اکتفا ننمود بر خود بتنهایی و دلالت کرد بر انکه اعتماد تمام بر دروغ
گو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبائش هلاک کردند و مستاصل
شوند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان که ایشان عزیزترین
اهلند بدل پس از دیگران میخسبند و بسا باشند که ادمی خود را در معرض هلاکت در اورد برای انکه
اسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان خود را همراه میبرده اند که نگریزند و

باین سبب حق تعالی در ایه ایشان را بر نفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم اند
پس بعد از این گفته است که این دلیلست که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل اصحاب آل
عبا تمام شد کلام او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر است
که میباید ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت
ارباب دیگران از جهة روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت دوست تر میداشت
و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت
میکند بر آنکه امام حسن و امام حسین ع فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حقتعالی أَبْنَاءَنَا فرموده
است و باتفاق بغیر از حسن و حسین علیهم السلام پسری را داخل مباهله نکرد و فخر رازی
گفته است که شیعه از این ایه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران بغیر از
پیغمبر آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حقتعالی فرموده است که بخوانیم
نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد ص نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت
میکند و آدمی خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موافق غیر از زنان و پسران
کسی که بأَنْفُسَنَا از آن تعبیر کرده باشد بغیر علی بن ابیطالب ع کسی نبود پس معلوم شد که حقتعالی
نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و این
مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد مجازات و
استوا در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است إِلَّا مَا أَخْرَجَهُ الدَّلِيلُ و آنچه باجماع بیرون رفته
است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله ایشان
حضرت رسول است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل
از سایر صحابه و سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه
نقل کرده است گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل است از علی اجماع
منعقد است بر آنکه پیغمبران افضل اند از غیر پیغمبران و در باب تفضیل بر صحابه جوابی نگفته است
زیرا که در آن جوابی نداشته است و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است
زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست
زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام افضل اند
از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هفتم
آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه حضرت رسول ص فرمود که این گروه اهل مباهله گرامی

ترین

ترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل
حضرت امیر المؤمنین ع مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در این مقام بهمین قدر اکتفا مینماییم و
برای طالب حق همین مقدار کافی است والله یهدی الی سواء السبیل باب چهل و هشتم
در بیان سایر وقایع تا حجة الوداع و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غزوه معدیکرب شیخ
مفید و شیخ طبرسی ره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوه تبوک بسوی مدینه
مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او گفت مسلمان شو ای عمرو
تا حقتعالی ترا ایمن گرداند از فزع اکبر در روز قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستی که
من از چیزی فزع هم نمیرسد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستی که
یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر
آنکه از هول آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که
هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمین
ها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند هیچ صاحب روحی
نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود بپردازد و از احوال دیگران
غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده چنین
هولی ای عمرو عمرو گفت که این خبر چیزیست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند
گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن اشعث خثعمی
و او را گرفته بخدمت حضرت رسول ص آورد و گفت حکم کن از برای من با این فاجر که پدرم را کشته است
حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است و بعد از مسلمان
شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر فرزندان
حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت چون حضرت رسول ص این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین
ع را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و آنحضرت را با ایشان بسوی قبیله زبید فرستاد
و خالد بن ولید را طلب نمود و او را با گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله جعفی فرستاد
و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر امیر المؤمنین ع را دست از امارت بردارد و در هر باب
اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر المؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن
العاص را بر جرخچی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر جرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد که چون قبیله
جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب

یمن رفتند وفرقه دیگر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید وچون این خبر بحضرت امیر المومنین ع
رسید نامه بسوی خالد فرستاد ودران نامه نوشت که درهر موضع که نامهٔ من بتو رسد درانجا
توقف نما ان ملعون اطاعت فرمودهٔ حضرت نکرد وحرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن
سعید که سر راه برا وبگیر واورا مگذار که پیش رود تا من برسم خالد بن سعید اورا ممانعت کرد
از رفتن تا حضرت باو ملحق شد واورا ملامت کرد بر مخالفت خویش حضرت روانه شد تا
انکه قبیلهٔ بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که انرا کثیر میگفتند چون ان قبیله را نظر بر انحضرت
افتاد با عمرو گفتند که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان
این جوان قریشی وخواهد که از تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه
از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون
امد ومبارز طلبید چون حضرت امیر المومنین ع قصد میدان نمود که با ان خارجی مبارزت
کند خالد بن سعید بخدمت انحضرت امد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد مرا اجازت
فرما که بمبارزت او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی برجای خود باش
وحرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد ومانند شیر
ژیان نعره زنان که از مهابت او عمرو رو بهزیمت اورد وحضرت برادر وپسر برادر او را بقتل
رسانید وزن عمرو را که رکانه دختر سلامت بود اسیر کرد وزنان بسیار از ایشان سبی نمود
پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود وخالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت
که زکوة ایشان را قبض نماید وهر که از گریختگان ایشان برگردد ومسلمان شود اورا امان دهد
پس عمرو بن معدیکرب برگشت واز خالد بن سعید رخصت طلبید که نزد او اید پس خالد
اورا رخصت داد عمرو بار دیگر مسلمان شد والتماس نمود که زن وفرزند اورا باو پس دهد خالد
انها را باو پس داد وچون عمرو در در خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که
شتری را نحر کرده اند وبر زمین افتاده است پس چهار دست وپای شتر را بیکجا جمع کرد وهمه
را بیک ضربت بدو نیم کرد بشمشیر که اورا صمصام میگفتند از تیزی وبرندگی ان پس چون
خالد زن وفرزند عمرو را پس داد باو عمرو در عوض او شمشیر بی نظیر را باو بخشید وچون حضرت
امیر المومنین ع از اسیران ان غنیمت کنیزی برای خود اختیار کرده بود خالد بن ولید پلید
بجهة شدت عداوتی که داشت با انحضرت بریدهٔ اسلمی را بخدمت حضرت رسول ص فرستاد
که انحضرت را خبر دهد که امیر المومنین در غنیمت خیانت کرده ودختری از خمس برای خود

اختیار کرد وهر چه تواند در مذمت انحضرت بگوید پس چون بریده بدر خانهٔ حضرت رسول ص
رسید عمر اورا دید واز احوال جنگ سؤال نمود وسبب پیش امدن اورا پرسید بریده گفت که
بسبب این پیش امده ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب را نزد حضرت رسول ص وخیانت او
را بیان کنم وقصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد وگفت برو وقصهٔ جاریه را بیان کن
که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس
حضرت رسول ص در امد ونامهٔ خالد پلید را بانحضرت داد وحضرت نامه را گشود وچون
ان ملعون قصهٔ خیانت حضرت امیر را دران نوشته بود هرچند نامه را میخواند رنگ
رنگ مبارکش متغیر میشد واثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده
گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت میدهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم
مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده ایا منافق شدهٔ بدرستی
که علی بن ابیطالب بهتر است از تو واز قوم تو واز جمیع مردم وبهتر است از هر که بعد از من
میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری
خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که دران وقت ارزو کردم که زمین شکافته شود ومن
در زمین فرو روم از خجالت وانفعال وگفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا وغضب
رسول خدا یا رسول الله طلب امرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را
هرگز بعد از این ودر حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهة او استغفار نمود
واز خطای او درگذشت **فصل دویم** در بیان فرستادن امیر المومنین ع را بسوی یمن شیخ
مفید وشیخ طبرسی ودیگران روایت کرده اند که حضرت رسول ص خالد بن ولید لعنه الله
را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت کند وبا او جماعتی از مسلمانان
را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در انجا ماند واحدی
اجابت او ننمود وحضرت ازین بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المومنین ع را طلبید
وفرمود که برو بجانب یمن وخالد را با لشکرش برگردان وفرمود که اگر جماعتی که با خالد
همراه هستند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من
در خدمت حضرت ماندم وچون رسیدیم باوایل اهل یمن وخبر ما بایشان رسید وایشان
جمع شدند وحضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد ومتوجه انجماعت
گردید وحمد وثنای الهی بجای اورد ونامهٔ حضرت رسول ص را بر ایشان خواند چون قبیلهٔ

همدان سخنان معجز نشان انحضرت را شنیدند همه مسلمان شدند دریکروز و حضرت
اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول ص نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال
شد و اظهار شادی نمود و بسجده در آمد و شکر الهی بجای آورد پس سر از سجده برداشت و
نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیلهٔ همدان پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه
مسلمان شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین
را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت کند بسوی اسلام و از کنجهای ایشان خمس بگیرد
و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را بر ایشان ظاهر گرداند و زکوات اهل نجران
و جزیه ایشان را بگیرد و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان عامه و خاصه از بخاری و مسلم و
غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس که گفت با علی ابن ابیطالب ع بودم با جماعتی و
و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناک شدم بر انحضرت
و کینهٔ او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت کردم انحضرت را بنزد بعضی از مردم که بر
خوردم با ایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول ص آمدم و انحضرت در مسجد بنماز نشسته
بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا
آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از آنکه آزار کنم
رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسول ص مرا
بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمایی باسلام و بخدا
سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی بدست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنجا که آفتاب
بر آن طالع میشود و فرو میرود و تو امام عالمی و میراث او از تست اگر وارث نداشته باشد
و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان
ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان بسیارند و من جوان خورد سالم حضرت فرمود که یا علی چون
ببالای گردنهٔ افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختها و ای سنگها و ای زمین ها
رسول خدا شما را سلام میرساند و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون روانه شدم و بر بالای
عقبهٔ افیق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف شدم دیدم که اهل یمن همه رو بسوی من آورده اند و نیزه های
خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند

و بقصد

و بقصد هلاک من میآمدند پس باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند سنگی و
کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه بلرزه آمدند و همه بیک آواز گفتند که بر محمد رسول خدا ص باد
سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان
بلرزید و حربها از دستهای ایشان افتاد بر زمین و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من
متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض
کردم که مرا میفرستی که حکم کنم میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه حکم باید
کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن
و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن
هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس باشد و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع بیمن رفت اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و
او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آوردند و دعوای خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی تقصیر او رها شده
و بیرون آمده است حضرت دیت او را بر آن شخص لازم نگردانید پس اولیای آن مرد کشته شده
بنزد حضرت رسول ص آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر المؤمنین ع کردند که در این حکم بر ما
جور کرده است و خون کشته شدهٔ ما را ضایع کرده است حضرت رسول ص فرمود که علی ابن
ابیطالب ع جور کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از
بعد از من از علیست و حکم حکم اوست و گفته گفته اوست و رد نمیکند حکم او را و گفتهٔ او را و
امامت او را مگر کافری و راضی نمیشود بحکم او و امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را
شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر المؤمنین ع و قول او پس حضرت فرمود که این
توبهٔ شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب بهدیه از برای رسول خدا
آورد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کنید حضرت امیر فرمود که برنگهای مختلف
اند حضرت رسول ص فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی
اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول ص فرمود که برای من نگاهدار پس حضرت
امیر فرمود که دو اسب کهر هست که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام

امام حسن و امام حسین ع بده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اسب چهارم سیاه یک رنگ
است حضرت رسول فرمود که انرا بفروش و زرش را خرج عیال خود کن بدرستی که میمنت
اسبان در سفیدی پیشانی است و دست و پای او و فصل سیم در امدن اشراف و طوایف عرب
و غیر ایشان بخدمت حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهر
اشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو بانحضرت اوردند
و افواج ایشان میامدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال رسولان
پادشاهان حمیر بخدمت انحضرت رسیدند و نامه ایشان را اوردند که ایشان اظهار اسلام
کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند و گویند که در این سال
ازغامدیه را حضرت سنگسار کرد بجهة اینکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت
لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس
که چون ایه حد نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی را
ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند
تا گواهان را بیاورد ان زن و مرد فارغ شده اند و رفته است حضرت فرمود که ایه چنین نازل شده
است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله و انا الیه
راجعون از سبب این مقال سوال نمود گفت شریک بن سمحا را بر روی شکم زن خود دیدم
پس با هلال برگشت بخدمت حضرت رسول ص و هلال ان قصه را بحضرت عرض کرد ان زن را
طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو حوله گفت که شریک گاهی بخانه ما میامد و از ما
قران میاموخت و بسیار بود که او را در خانه میگذاشت نزد من و بیرون میامد نمیدانم او را در
این باب غیرتی عارض شده است یا بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین
تهمتی متهم میسازد پس حقتعالی در انوقت لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع
ساخت و میان ایشان جدایی افکند و حکم فرمود که فرزند ازان زن است و پدری ندارد و مردم
نباید که نسبت زنا بان زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات بیاید ان فرزند ازان
شوهرش خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود چون ان فرزند متولد شد
با صفاتی بود که حضرت در اخر فرمود و شبیه ترین خلق بود بشریک و گفته اند که در این سال
نجاشی برحمت الهی واصل گردید در ماه رجب و حضرت رسول ص در روز فوت او در مدینه براو
نماز کرد چنانچه گذشت روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می تابید

و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول ص وفات یافت در ماه شعبان و گویند که در این ماه عبد الله
بن سلول منافق مرد و گفته اند که در این سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت انحضرت امدند و
گروه محارب نیز در حجة الوداع بخدمت انحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت
امدند و سرکرده ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال بود که اشراف قبیله غسان
و قبیله عامر بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و جایزها یافتند و باز در این سال وفد قبیله
زبید بخدمت انحضرت امدند و عمرو بن معدیکرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس
و اشراف کنده امدند بخدمت انحضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه
نیز امدند و مسیلمه کذاب ملعون در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن برگشت مرتد شد و
دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز امدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان
ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب با نصاری نجران امدند و امتناع
از مباهله نمودند چنانکه گذشت و ایضا در این سال رسولان قبیله عبس و قبیله خولان امدند و در
این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه امدند و در میان ایشان بود عامر بن طفیل و اربد بن
قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت رسول میامدند عامر با
اربد گفت که من حضرت رسول را مشغول سخن میگردانم پس چون مشغول سخن شد تو او را بشمشیر
بزن چون امدند عامر بخدمت رسول گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت
فرمود که چنین نمیکنم تا انکه ایمان بخداوند یگانه بیاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب
فرمود پس چون حضرت امتناع کرد گفت بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان
که بجنگ تو خواهم اورد و در روایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت
فرمود که برای تو خواهد بود انچه برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود انچه بر ایشان لازم است
او گفت خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست
بدست خداست هر جا که خواهد قرار میدهد گفت مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش حضرت
فرمود که این هم نمیشود پس گفت چه چیز از برای من قرار میدهی حضرت فرمود که ترا قرار میدهم که عنانهای
اسبان را بدست و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم
پس چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را و چون از خدمت
حضرت بیرون رفت عامر باز گفت که چه شد انچه من ترا بان امر کرده بودم اربد گفت بخدا سوگند
که هر گاه که اراده کردم که شمشیر بر او فرود اورم ترا در میان خود و او دیدم ایا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم

پس در عرض راه حقتعالی بنفرین آنحضرت طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر
شد و در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت که آیا غده مانند غده شتر
در گردن من بیرون آمده است و در خانه زن سلولیه بمیرم و نبودن ایشان در آن قبیله ننگ بود
از برای ایشان پس با این تحسر بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانه
قبیله خود گردید پس حقتعالی در اثنای راه صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب
ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضا شیخ
طبرسی روایت کرده است که عروه بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و
رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود برگردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه گفت که اگر
مرا در خواب ببینند بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت
کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد باو گفتند پس چون صبح روز
دیگر طالع شد و بنماز صبح ایستاد در غرفه خانه خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از آن
قبیله بتیری بسوی او افکند و او را هلاک کرد و معجز آنحضرت ظاهر شد پس از کشتن او زیاده از ده نفر از
اشراف آن قبیله برسالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول ص و مسلمان شدند
پس حضرت رسول ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود بایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان
بن ابی العاص ثقفی را و او سوره چند از قران یاد گرفته بود پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و
اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب زراره بود که
با اشراف قبیله تمیم بخدمت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینه بن حصن
فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول ص ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در
سال دهم حضرت رسول امنای خود را برای گرفتن زکوات بسوی شهرهای قبایل عرب فرستاد و منقولست
که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده
است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و مسلمانی بود که او را تمیم داری میگفتند برفاقت
این دو نصرانی متوجه سفری گردید و با تمیم خرجینی و متاعی چند و آینه که نقش کرده بودند از طلا و
گردن بندی بود و اینها را میبرد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزدیک مدینه رسیدند
تمیم بیمار شد و چون نزدیک مرگ او شد آنچه همراه خود داشت بآن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را
بوارثان او برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم داده بود بوارثان او رسانیدند و آینه و
قلاده را نگاه داشتند و ندادند پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید

کهخرج

که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند نه بیماری نکشید مگر چند روزی ورثه گفتند که آیا
چیزی از او دزدیده شد در این راه گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد
در آن تجارت گفتند نه ورثه گفتند پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهائی که با او بود
که آن آینه منقوش بطلا و گردن بند بود ایشان گفتند که آنچه بما داده بود بشما رسانیدیم پس ورثه
میت آن دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول ص آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر
شرع قسم متوجه ایشان گردانید و ایشان قسم خوردند و رفتند و پس بعد از چند روز آن آینه و گردن
بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را بحضرت رسول ص آوردند پس حضرت در این باب
منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی این آیات را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر
احدکم الموت تا آخر آیات که در این باب نازل گردیده پس حضرت رسول ص ورثه تمیم را طلبید و
ایشان را سوگند داد بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آینه و گردن بند را از ایشان
گرفته بورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است

باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد و بیان حج ها و
عمرهای آنحضرت است کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند
عالمیان این آیه را فرستاد که وَأَذِّنْ فِي الْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ
عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ یعنی ندا در ده در میان مردم بحج کردن و بطلب ایشان را بسوی
آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتری لاغری و آیند بسوی
تو از هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبی پس امر کرد
رسول خدا ص موذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند بآنکه حضرت رسول ص در این سال حج
میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب
بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ص اراده حج دارد پس
هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت
بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت بجا میاورد بجا آورند و آنچه فرماید اطاعت نمایند و چهار
روز از ماه ذی القعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال الشمس
بود پس مردم را امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند
و لنگ و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجای آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا

نمود پس عزم نمود بحج تنها که عمره دران داخل باشد زیرا که حج تمتع درانوقت هنوز نازل نشده بود و احرام
بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه
پس حضرت تلبیه حج تنها را فرمود و گفت لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ
وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میگفت
و تلبیه را تکرار میفرمود در هر وقت که سواره را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی بزیر میرفت
و در آخر شب و بعد از نمازها و هدی با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و بروایت
صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و روز چهارم ماه ذی الحجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد
الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش حضرت
ابراهیم ع صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید و هفت
شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام حضرت ابراهیم ع دو رکعت نماز طواف بجا
آورد و چون فارغ شد نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ
عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ کُلِّ دَاءٍ وَسَقَمٍ و این دعا را رو بکعبه خواند پس نزدیک حجر
آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود اِنَّ الصَّفَا
وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدا ابتدا کرده است بآن قرآن را پس ابتدا
سعی از صفا نمود و چون مسلمانان را گمان این بود که سعی کردن میان صفا و مروه از بدعت مشرکان
است حق تعالی فرستاد که اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ
عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است
پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بکوه
صفا بالا رفت و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره
بقره را بتانی بخواند پس سرازیر شد از صفا و متوجه کوه مروه شد و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه
توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه شد
و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا کرد و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی
فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم کرد و ایشان و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت
سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است بآنکه
محل گردد و حج خود را بعمره منقلب گرداند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیآوردم
و چنان میکردم که شما میکنید و لیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل

کردد

گردد تا آنکه هدی بمحل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه بحج بیرون رویم و از سر
و موهای ما آب غسل جنابت چکد پس حضرت رسول او را گفت که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد
پس سراقة بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم
چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال
است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد حج
این حکم جاریست پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل
شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین ع از جانب یمن فرموده
حضرت رسول متوجه حج گردیده بود و داخل مکه شد و چون بخانه حضرت فاطمه ع داخل شد دید که
حضرت فاطمه محل گردیده است و بوی خوش از او شنید و جامهای ملون در بر او دید پس گفت که
این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع آمد و بخدمت حضرت رسول شتافت که حقیقت حال
را معلوم نماید و چون بخدمت حضرت رسید که حقیقت حال را معلوم نماید گفت یا رسول الله
من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را
که چنین کنند پس تو یا علی بر چه چیز احرام بسته گفت یا رسول الله احرام بستم که احرام می بندم
مانند احرام رسول خدا حضرت رسول ص فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در
هدی من حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح
نزول فرموده بود و بخانها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی الحجه شد نزد زوال شمس
امر کرد مردم را که غسل احرام حج بجا آورند و احرام حج ببندند و اینست معنی آنچه حق تعالی فرموده است
وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ که مراد از آن متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول ص بیرون رفت
با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در
بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرده با اصحاب خود متوجه عرفات گردیدند و از جمله بدعتهای قریش
آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر
مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و بمشعر میآمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی
میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی آیه را
فرستاد که ثُمَّ اَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفَاضَ النَّاسُ یعنی پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم حضرت فرمود
که مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام و پیغمبرانی که بعد از ایشان

بودند که همه از عرفات افاضه میفرمودند پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول از مشعر الحرام
گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان
ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد و در برابر درختان اراک پس
خیمهٔ خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمهٔ حضرت زدند و چون زوال شمس شد
حضرت غسل کرد با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آنوقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی
که مسجد آنحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و
ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر را ادا فرمود بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی
محل وقوف و در آنجا ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت دادند و بر دور
ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقهٔ من نیست و بدست
مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است پس مردم پراکنده شدند
و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس بار کرد و
مردم بار کردند و امر نمود للیلیان دابثان پس حضرت صادق ع فرمود که مشرکان از عرفات پیش
از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالفت ایشان نمود و بعد
از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن اسبان نمیباشد و بدوانیدن
شتران نمیباشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمایید سیر کردن نیکو و ضعیفی را پامال مکنید و
مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید و حضرت سر ناقه را آنقدر میکشید برای آنکه تند
نرود تا آنکه سر ناقه پیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بآسانی تا آنکه داخل مشعر
الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم
را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان
کرد و امر کرد ایشان را که جمرهٔ عقبه را بزنند تا آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد
از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را هفت سنگ زد و شتران هدی
که حضرت رسول آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند بروایت
دیگر حضرت امیرالمؤمنین شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول آورده بود و حضرت
امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بآنحضرت داد پس حضرت رسول شصت
شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین سی و چهار شتر را نحر فرمود پس حضرت امر فرمود که از هر
شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگ از سنگ ریختند و پختند و حضرت

رسولم و حضرت امیرالمؤمنین ص از مرق آن تناول فرمودند تا آنکه از همهٔ آن شتران خورده
باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلادههای آنها را
بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه خانهٔ کعبه شد و طواف و سعی
را بجا آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف فرمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و
در آن روز رمی جمره فرمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول
الله سایر زنان تو حج و عمره بکنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبدالرحمن
برادر او را با او فرستاد که او را بتنعیم برد و احرام بعمره بست پس آمد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو
رکعت نماز در مقام حضرت ابراهیم بجا آورد و سعی میان صفا و مروه نمود و بخدمت حضرت
آمد در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام شد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن
از جانب بالای مکه داخل شد از عقبهٔ مدینهٔ طیبه و در وقت رفتن از جانب پایین مکه بیرون
رفت از عقبهٔ ذی طوی و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است
که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان بخدمت حضرت رسول آمدند پس بعضی گفتند که
یا رسول الله ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم و بعضی گفتند که سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح
کنیم و نماند چیزی که ایشان را سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی
که در آخر بکنند مگر آنکه پیش کرده بودند پس حضرت در جواب میفرمود که باکی نیست چون بنادانی
کرده بودند و در کتاب خصال منقول است که در حجة الوداع سوره اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول
خدا نازل شد و در روز دویم ایام تشریق پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است
چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد و امر نمود او را حق
تعالی که متوجه تسبیح و استغفار گردید از برای خود پس حضرت بر ناقهٔ عضبای خود سوار شد و حمد
ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت ریخته شده هدر است و باز
خواستی ندارد و اول خونی را که هدر میگردانم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و با او شیر خورده
بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنی لیث او را کشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این
این دو قبیله نزاع و کشتش بود و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی
را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم میطلبید ایها الناس بدرستی
که زمانه گردید پس امروز موافق شده است بآن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و
ماه و سال را مقرر فرمود بدرستی که عدد ماهها دوازده بود و روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها

ودمین را وازان دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت انها را رعایت باید کرد و مقاتله در اینها
نباید کرد وازان چهار یکی رجب است که اورا مضر میکفتند ومیان جمادی وشعبان است وماه ذو
القعده وذو الحجه ومحرم است پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای خود بدرستی که نسی یعنی
پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتی است در کفر که ماهی را در یکسال حلال میکنند ودر
سال دیگر همان ماه را حرام میکردانند وبکمان خود موافق میکردانند ماعدی که خدا حرام کردانیده است
پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام میکردانیدند وصفر را حلال ودر سال دیگر صفر را
حرام میکردانیدند ومحرم را حلال تا انکه در سال حجة الوداع موافق شده بود بانچه خداوند عالمیان مقرر
فرموده وماههای حرام بجاهای خود قرار کرفته بود ایها الناس شیطان نا امید از انکه او پرستیده شود
در بلاد شما تا روز قیامت وراضی شده است از شما بکناهان دیگر که غیر شرک است ایها الناس
هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند اورا بسوی انکسی که اورا امین کردانیده است ایها الناس بدرستی
که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را کرفته اید با منت الهی وفرجهای ایشان را حلال کردانیده اید بتعبیر
خدا پس شما را بر ایشان حقی چند هست وایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر
ایشان انست که بیکری در فراش شما راه ندهند ونافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون
این را بکنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی وپوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید
با ایشان وملازم شوید وان کتاب خداست پس چنک در زنید در ان ایها الناس این چه ماهست
کفتند ماه محرم است پس فرمود که ایها الناس این چه شهر است کفتند شهر محرم است پس حضرت
فرمود بدرستی که خداوند عالمیان حرام کردانیده است بر شما خونهای شما ومالهای شما وعرضهای
را مثل این روز شما را هست در این ماه حرام ودر این روز حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات
نمایید پس انچه کفتم بشما حاضران شما بغایبان شما برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد
بود وامتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبه که سفیدی های
زیر بغلش نمایان شد پس فرمود که خداوندا تو کواه باش که من بایشان رسانیدم انچه باید رسانید
ودر کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص چهار عمره بجا اورد عمره حدیبیه
وعمره قضا در سال دیکر وعمره سیم از جعرانه وعمره چهارم با حج بجا اورد ودر کتاب علل الشرایع بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج کرد پنهان ودر هر یک از ان حجها
چون بازمین مشعر الحرام میرسید فرود میامد وبول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود میامد
ودر انجا بول میکرد حضرت صادق ع فرمود برای انکه ان اول موضعی است که در انجا عبادت صنم کردند

واز اینجا

واز اینجا برداشته بودند سنکی که تراشیدند ازان بت بزرک قریش را که ازا هبل میکفتند وحضرت
امیر المؤمنین ع ازا بزیر انداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول ص بالا رفت پس حضرت فرمود
که ازا نزد باب بنی شیبه دفن کردند واین سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا انکه
ازا پامال کردانند وابن ادریس بسند صحیح از حضرت صادق وحضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بجا اوردند پنهان از قریش وده حج از انها با مفتح پیش
از بعثت بود وحضرت چهار ساله بود که نماز بجا اورد وقتی که با ابو طالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بودند
وان موضعی است که قریش از برای تجارت بان موضع میرفتند وکلینی وشیخ طوسی بسند موثق معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بعد از امدن بمدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد
وپیش از هجرت بسوی مدینه حج ها کرده بود وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص ده حج بجا اوردند پنهان ودر همه انها در مازمین فرود امدند وبول میکردند وبسند
های بسیار دیکر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بجا اورد که در هر یک
از انها در تنکنای مشعر فرود میامدند وبول میکردند مولف کوید که احادیث مختلفه که در باب
حج انحضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا انکه در بعضی عمره را با حج حساب
کرده باشند یا انکه حدیث ده حج محمول باشد بر حج هایی که بعد از نبوت بجا اورده اند واما پنهان
کردن انحضرت حج را یا انکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا باعتبار نسی است که ایشان حج را
در غیر وقتش بجا میاوردند یا باعتبار بدعتهایی بود که ایشان در حج احداث کرده بودند وحضرت نمیخواست
که در ان بدعتها با ایشان موافقت نماید وایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که در حجة الوداع کسی که بر شتران انحضرت موکل بود ناجیه ابن جندب خزاعی بود وانکه سر
مبارک انحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اولاد عدی بن کعب است در انوقتی که سر
انحضرت را میتراشید قریش باو کفتند که کوشهای رسول خدا بدست تست با انکه حضرت در انوقت
در زیر دست تست وتیغ در دست داری پس معمر کفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود
ومعمر در ان راه جهاز شتران حضرت رسول را می بست پس شبی حضرت رسول کفت با معمر که امشب جهاز
شتر سست است معمر کفت پدر ومادرم فدای تو باد من از محکم بسته بودم چنانکه هر شب
می بستم ولیکن بعضی از انها که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو تنک شتر را سست کرده اند
شاید که دیکری را بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد وخدمت تو را بدیکری
نخواهم فرمود وایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول ص سه عمره

بجا اورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست وان عمرهٔ حدیبیه بود ویکی دیکر احرام بست از جعرانه در
وقتی که از غزوه حنین معاودت نمود بسوی مکه ودر روایت موثق دیکر فرمود که هر سه عمره را در ماه
ذی القعده واقع ساخت وایضا بسند معتبر روایت کرده است که انحضرت در دو جامه بستر احرام
بست که یکی از عبری بود ویکی ازظفار ودر همان دو جامه انحضرت را کفن کردند وایضا بسند
معتبر از انحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول بکعب بن عجره کذشت وشپش از سر او میریخت
واو محرم بود حضرت از او پرسید که ایا ازار میکنند ترا جانوران از سر تو کفت بلی پس این ایه نازل
شد فَمَنْ کَانَ مِنکُم مَّرِیضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْیَةٌ مِّن صِیَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ پس
حضرت اورا امر کرد که سر بتراشد وروزه را سه روز مقرر فرمود وتصدق را شش مسکین قرار داد
که هر مسکین دو مد بدهد ونسک را کوسفندی قرار داد وایضا بسند حسن از انحضرت روایت
کرده است که حضرت رسول در وقت طواف بر ناقه غضبای خود سوار بود واستلام ارکان را
بچوب سر کجی مینمود که بدست خود داشت وان چوب را میبوسید وایضا بسند حسن وصحیح از
حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق ع روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا
شد بمحمد بن ابی بکر بعد از متولد شدن در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس
چون خواست که احرام ببندد از ذی الحلیفه حضرت رسول اورا امر کرد که فرج خود را از پنبه
پر کند وپارچه بر روی ان ببندد واحرام ببندد بحج پس چون ظاهر کننده ای کروه مردم کمراه
میشوید از او ونفرت مینمایید از او وتکبر مینمایید از قبول ولایت او واوست که هدایت میکند
شما را بحق وعمل میکند بحق ومحو میکند باطل را ونهی میکند از ان واورا مانع نمیشود در
راه خدا ملامت ملامت کننده پس او اول کسی است که بخدا ایمان اورد وبرسول او واز
این امت واوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد واوست که با حضرت رسول
خدا عبادت میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمیکرد ای کروه مردمان
اورا تفضیل دهید که خدا اورا تفضیل داده است وقبول کنید اورا که خدا اورا قبول کرده است
ای کروه مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او
نماید ونمیامرزد اورا واین امریست که خدا لازم کردانیده است بر خود که چنین کند نسبت
بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی ع وانکه اورا عذاب کند عذابی عظیم ابد الاباد که هرکز
عذابش منتهی نشود پس حذر نمایید از مخالفت او که اکر مخالفت او نمایید اتش فروزانش جهنم
خواهید بود که اتش افروزان مردم اند ومهیا کرده است خداوند عالمیان انرا برای کافران ایها

ازاینجا افتادست

الناس

ایها الناس بخدا سوکند که بمن بشارت دادند کذشتکان از پیغمبران ومرسلان ومن خاتم
پیغمبران ومرسلانم وحجت خدایم بر جمیع خلق ومخلوقین از اهل اسمان وزمین پس هرکه
شک نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی وکسی که شک کند در یک کفته از
کفته های من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع کفتهای من وهرکه شک کند در انچه
کفتم باز کشت او بسوی اتش است ای کروه مردمان منت کذاشت خداوند عالمیان و
مرا کرامی داشت باین فضیلت از محض فضل واحسان خود وخداوندی بجز او نیست واو
مستحق حمد است از من ابد الاباد بهمه احوال ای کروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستی
که او افضل مردم است بعد از من از مردان وزنان ببرکت ما حق تعالی روزی بر خلایق می
فرستد وایشان را از مهالک نجات میدهد ملعون است ومغضوب است کسی که رد کند
بر من این کفته مرا هرچند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند
عالمیان ومیکوید که هرکه دشمنی علی را اختیار کند واقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت
من وغضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود وبترسید از
خدا از انکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما ای کروه مردمان علی است جنب
الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میکویند که یا حسرتی علی ما فرطت فی
جنب الله یعنی زهی حسرت بر انچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی ابن
ابیطالب ای کروه مردمان تدبر نمایید در قران وبفهمید ایات انرا ونظر کنید بسوی محکمات
ان ومتابعت نکنید متشابهات انرا پس بخدا سوکند که بیان نمیکند از برای شما ایات زجر
کننده انرا وواضح نمیکرداند از برای شما تفسیر انرا کسی بغیر انکه من دستش را خواهم کرفت
وبسوی خود بالا خواهم برد وبازوی اورا بلند خواهم کرد وشما همه اورا می بینید واعلام می
نمایم شما را که هرکه من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست واو علی ابن ابیطالب است
برادر من ووصی من وموالات او از جانب حقتعالی نازل شده است بر من ای کروه مردم
بدرستی که علی وپاکیزکان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که میان شما میکذارم وقران
ثقل بزرکتر است وثقل چیزی را میکویند که تحمل ان بر طبع کران باشد پس حضرت فرمود
که هریک از اینها خبر دهنده اند از دیکری وهریک موافق دیکراند واز هم جدا نشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شوند واهل بیتم امینان خدایند در میان خلق او وحاکمان خدایند
در زمان او بدرستی که ادای رسالت کردم وتبلیغ وحی الهی نمودم وانچه بایست بشما شنوانیدم

وانچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستی که انچه گفتم خدا گفته است ومن از جانب
خدا رسانیدم بدرستی که نیست امیر المومنین ع بغیر این برادر من که در پهلوی من ایستاده
است وحلال نیست پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را
بر بازوی انحضرت زد وبلند کرد اورا بمرتبه که پاهای انحضرت بزانوی مبارک انحضرت
رسید ودر اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر المومنین را بر بالای منبر طلبید ویک پایه
پایین تر از خود باز داشت پس فرمود که معاشر مردمان اینک علی برادر من است ووصی
منست وحفظ کننده علم من است وخلیفه من است بر امت من وجانشین من است
در تفسیر کتاب خداوند عالمیان وخواننده مردم است بسوی خدا وعمل کننده بانچه پسندیده
اوست ومحاربه کننده است با دشمنان خدا ودوستی کننده است بر طاعت خدا ونهی
کننده است از معصیت خدا واوست خلیفه رسول خدا واوست امیر مومنان واوست
پیشوای هدایت کننده واوست کشنده بیعت شکنندگان وجور کنندگان واز دین بدر
روندگان بامر خدا وبدانید که انچه گفتم تغییر نمی یابد وبامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست
دار هر که اورا دوست میدارد ودشمن دار هر که اورا دشمن میدارد ولعنت کن هر که اورا انکار
کند وغضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستاده که امامت از برای علی است
ولی تو در وقتی که من بیان کنم اورا برای مردم ونصب کنم اورا بسبب انکه خواستی که کامل
کردانی برای بندگان خود دین ایشان را وتمام کردانی بر ایشان نعمت خود را وپسندیدی از
برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ
وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول
نمیشود واو در اخرت از زیان کاران است خداوندا ترا گواه میگیرم که انچه در این باب
فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل کردانید خداوند عالمیان
دین شما را بامامت علی ابن ابیطالب پس هر که اقتدا نماید باو وبامامی که بعد از او هست
از فرزندان او تا روز قیامت در وقتی که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق
تعالی حبط مینماید عملهای ایشان را وابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان
عذاب ومهلت نمیدهند ایشان را ای طوایف مسلمانان اینست علی ابن ابیطالب یاری
کننده ترین شما مرا وسزاوارترین شما بمن ونزدیکترین شما بمن وعزیزترین شما بر من
وخداوند عزیز وجلیل ومن وخدا هر دو از او خوشنودیم ونازل شده است ایه در شان

پسندیدگان

پسندیدگان مگر انکه در شان او نازل شده است وخطاب يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در قران نکرده
است مگر انکه ابتدا باو نموده است ومقصود اصلی وبوده است وهیچ ایه ووحی در قران
فرود نیامده است مگر در شان او وگواهی استحقاق بهشت در سوره هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
نداده است مگر از برای او وان سوره را در حق غیر او نازل نکردانیده است وبان سوره مدح
نکرده است غیر اورا ای گروه مسلمانان علی است یاری دین خدا واوست جهاد کننده در جانب
رسول خدا واوست پرهیزکار پاکیزه کردار هدایت کننده وهدایت یافته پیغمبر شما بهترین
پیغمبران است ووصی شما بهترین اوصیای ایشان است وفرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند
ای طوایف مردمان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند وذریت من از صلب علی است ای
طوایف مردمان بدرستی که شیطان ادم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی
که حبط میشود اعمال شما ومیلغزد از راه ایمان قدمهای شما وبدرستی که ادم ع را فرو فرستادند
بزمین بسبب یک خطا وحال انکه او بر گزیده خداوند عالمیان بود پس چگونه خواهد بود حال شما
در مخالفت حق تعالی وحال انکه شما یید که میدانید واز شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستی
که دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی ودوست نمیدارد علی را مگر پرهیزکاری وایمان نمیاورد
بعلی مگر مومن که ایمان خود را از برای خدا خالص کردانیده باشد بخدا سوگند یاد میکنم در شان
علی نازل شد سوره عصر ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه کرفتم ورسالت خود را بشما
رسانیدم ونیست بر رسول مگر رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه
حق ترسیدن است ونمیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا ورسول او
وبان نوری که با ان نازل کردیده است که ان علی ابن ابیطالب است ای گروه مردمان نور از
جانب خداوند عالمیان است در من جاری شده است پس در علی ابن ابیطالب پس در
نسل او که امامان بحق اند تا قایم مهدی که اخذ میکند بحق خدا وبهر حقی که ما را بوده است
زیرا که خداوند عالمیان ما را حجتی کردانیده است بر تقصیر کنندگان وبر معاندان ومخالفان
وخیانت کنندگان وگناهکاران وستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام
میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان ایا اگر من بمیرم یا کشته شوم
از پس پشت من بر خواهید گشت ومرتد خواهید شد وکسی که از دین برگردد هیچ ضرری بخدا
نمیرساند وبزودی جزا خواهد داد خدا شکر کنندگان را بدانید که علی موصوف است بصبر و
شکر پس بعد از او فرزندان او که از صلب اویند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان

مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در می یابد شما را بعذاب عظیم از نزد خود
بدرستی که او بر صراط جزاء هذه کافر آن است ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوای
چند خواهد بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری شده نخواهند بود
ای گروه مردم خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و
یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بدجاییست
جایگاه متکبران بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنید صحیفه خود که چه نوشته اید
پس حضرت باقر فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از
ایشان که در آن صحیفه شریک بودند و مراد از آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در
پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی ابن ابیطالب قرار
یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان بدرستی که من میسپارم خلافت
را امامتی که وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مامور بآن
شده بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند
و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که برسانند
حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند
و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن
وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب میگردند سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ يُرْسَلُ
عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد
گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مومن و حق تعالی شما را
مطلع بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود مومن و منافق را نخواهید شناخت
ای گروه مسلمانان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آنرا بسبب
تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میکند خدا شهرها را که اهل آنها ستم
کاراند چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و این امام شماست و ولی امر شماست
و او محل وعدهای خداست که وعده نموده است برای او و در رجعت و در قیامت و خدا راست
میگرداند وعده خود را ای گروه مردمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم
علی را و نهی نمودم او را و او دانست امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر
علی را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی و اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا منتهی

شوید

شوید در نهی و تا برشد و صلاح برایید و باز گردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده
مشوید ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است بمتابعت آن پس
علی بعد از من فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایان اند و هدایت مینمایند بحق در میان
مردم عدالت میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت فرمود و فرمود که این سوره در میان
ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است ایشانند دوستان
خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستی که ایشان اند حزب
خدا و حزب خدا رستگاراند و بدانید که دشمنان علی اهل شقاق اند که تجاوز از حق نموده اند و
برادران شیاطین اند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند
برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستی که دوستان علی و ذریت او مومنانی چند اند که حقتعالی
وصف کرده است ایشان را در این آیه که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ یعنی نمی یابی گروهی را که
ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر
چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره ایشان بدرستی که دوستان
ایشان آن مومنان اند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ
يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی آنانکه ایمان آوردند و [illegible]
ایمان خود را بستم این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشان اند هدایت یافتگان باز فرمود که
بدرستی که دوستان ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمن و استقبال مینمایند ملائکه ایشان
را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید
در آن و بدرستی که اولیای ایشان آنانند که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت میشوند بی حساب
و بدرستی که دشمنان ایشان آتش افروز جهنم اند و دشمنان ایشان آنان اند که میشنوند صدای
مهیب و می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن عجیب هر گاه که داخل میشوند در جهنم امتی لعنت
میکند امت دیگر را بدرستی که دشمنان ایشان آنان اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است که
که هرگاه میاندازند در جهنم فوجی را سوال مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما
ترساننده گویند که بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ
دروغ میگوید خدا چیزی را نفرستاده و بدرستی که دوستان ایشان آنان اند که میترسند از
پروردگار خود بسبب آنچه که غایب است از دیدهای ایشان ایشان راست آمرزش گناهان و

اجری بزرک ای کروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان بهشت و جهنم پس دشمن ما کسی است
که خدا اورا مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی است که خدا اورا مدح کرده است و دوست
داشته است ای کروه مردمان منم ترساننده و علی است هدایت کننده چنانچه حق تعالی فرموده است
که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ای کروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی من است و بدرستی که
خاتم امامان از ماست و اوست قائم حجت و مهدی صلوات الله علیه که اوست غالب شونده
بر همه دین ها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعه ها و خراب کننده انها
و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده
و طلب او نکرده اند و اوست یاری کننده دین خدا و اوست اب کیرنده از دریای بی پایان علوم
حق تعالی و اوست شمت کننده برای صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در
خور جهل او و اوست پسندیده خدا و بر کزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بانها و
اوست خبر دهنده از جانب پروردکار خود و اوست صاحب رشد درست کردار و اوست که حق
تعالی امر امت را باو کذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او کذشته است و اوست
که حجتش باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حق نیست مکر انکه با اوست و هیچ نوری نیست
مکر انکه نزد اوست و اوست که هیچکس بر او غالب نمیکردد و هیچکس بر او یاوری نمی یابد اوست
ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا است در اشکار و پنهان ای کروه مردمان
بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شمارا و اینکه علی بعد از من بشما میفهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبه
خود میخوانم شمارا که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من
دست بر دست او زنید و با او بیعت نمایید و بدانید که من بامر خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت
کرده است و من شمارا امر میکنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را
ضرر ان بخودش میرسد و کسی که وفا کند بانچه خدا بان معهد کرده است پس بزودی خواهد داد خدا باو مزد
بزرک ای کروه مردمان بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خدا است پس ای کروه مردم حج کنید خانه کعبه را
که هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مکر انکه مستغنی شدند و هیچ خانه ابادی تخلف از حج نکردند مکر انکه فقیر
و محتاج شدند ای کروه مردمان هیچ مؤمن در عرفات وقوف نکرده است مکر که حق تعالی
کناهان کذشته اورا تا ان روز امرزیده است و چون حج را تمام میکند عملرا از سر میکیرد ای
کروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و انچه خرج کنند خدا عوض کرامت میفرماید
و خدا ضایع نمیکرداند اجر نیکوکاران را ای کروه مردمان حج کنید خانه کعبه را بکمال دین

و دانایی

و دانایی مسایل ان و برمکردید از مشاعر حج و مواقف ان مکر با توبه و پشیمانی و ترک کردن
کناهان ای کروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شمارا امر کرده است
که اکر مدت بر شما بسیار بکذرد و بان سبب تقصیر کنید و در محافظت احکام دین یا
فراموش کنید اینها را بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند برای شما احکام
دین شمارا و یا انکسی که خدا اورا افریده است از من و از او خبر میدهد شمارا بانچه سؤال
کنید از ان و بیان میکند از برای شما انچه را ندانید بدرستی که حلال و حرام زیاده از ان
است که من احصا نمایم انهارا و بشناسانم انهارا بشما و امر کنم بهر حلالی انهارا و نهی کنم از همه
حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام که در اینوقت بیعت بکیرم از شما
و دست بر دست شما بزنم با انکه قبول کنید انچه را اورده ام از جانب خدا در باب علی ابن
ابیطالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند
ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشان است که حکم میکند بحق
ای کروه مردمان هر حلالی که من دلالت کردم شمارا بران و هر حرامی که شمارا نهی کردم از ان
برنکشته و تبدیل نکرده ام پس یاد اورید انهارا و حفظ کنید و یکدیکررا بانها وصیت نمایید
و انهارا بدل مکنید و تغییر مدهید و برپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها
و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر علمها امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید
هر کرا حاضر نبود در این مقام بانچه کفتم و سخنان مرا بدیکران برسانید زیرا که انچه کفتم بامر
پروردکار شما کفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمیباشد مکر با امام معصوم ای کروه مردم قران
شمارا میشناساند و دلالت مینماید که ائمه بعد از علی ابن ابیطالب از فرزندان اویند و من
بیان کردم که ایشان از من و علی اند چنانچه حق تعالی در قصه حضرت ابراهیم فرموده است
وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ یعنی کردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه که باقی است
در عقب او پس از این ایه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم ع بوده
باشد و ذریت امیر المؤمنین از نسل ابراهیم اند و محتمل است ضمیر عقبه بحسب تاویل قرانی
راجع بحضرت امیر المؤمنین ع بوده باشد حضرت فرمود که من نیز بیان کردم از برای شما که
هرکز کمراه نشوید تا متمسک باشید بقران و ایشان ای کروه مردمان بپرهیزید از مخالفت
خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمایید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که اِنَّ
زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ و بیاد اورید مردمان را و حساب روز قیامت را و ترازوها

اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندکان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را
پس هر که حسنه با ورد در قیامت ثواب میبرد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی
و در اخبار دیکر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیر المومنین ع است ای کروه
مردمان شما زیاده از آنید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حقتعالی مرا امر
کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بکیرم بانچه بر خود لازم کردانیدید و از شما بپیمان کرفتم
برای علی ابن ابیطالب از پادشاهی مومنان و از برای انها که میایند بعد از علی از امامان
که از من و از او بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام نمودم که از ذریت من و از صلب او خواهند
بود پس همه شما بکویید که شنوندکانیم و اطاعت کنندکانیم و راضیم و انقیاد مینماییم انچه
را رسانیدی بما از پروردکار ما و پروردکار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم خواهند
رسید از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و بزبانهای خود و دستهای
خود و بر این اعتقاد زندکانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم
در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و بر نمیکردیم از
عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم انچه ما را پند دادی در امامت علی ابن
ابیطالب و امامت امامان بعد از او که یاد کردی از فرزندان تو که از فرزندان اویند اول
ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان انها که از ذریت حسین اند که حقتعالی برای
امامت نصب کرده است و بکویید که اطاعت کردیم خدا را و ترا و علی را و امامان از ذریت
علی را انچه کفتی عهدی و پیمان محکمی که کرفته شده است برای امیر المومنین و ائمه بعد
از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و دستهای ما طلب نمیکنیم بانچه کفتیم بدلی و
در خواطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد بر کردیم هرکز خدا را کواه میکیریم و خدا کافیست برای
شهادت و تو نیز بر ما کواهی بر این بیعت و کواه میکیریم هر که را اطاعت خدا کرده است از انها که
ظاهر اند نزد ما و پنهان اند از ملئکه خدا و لشکرهای خدا و بندکان خدا و بزرکتر است خدا
از هر شاهدی و کواهی ای کروه مردمان چه میکویید بدرستی که حقتعالی هر صدایی را میداند
و سر پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که
کمراه شود ضرر کمراهی باو عاید میکردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست رحمت
خدا بر بالای دستهای ایشان است ای کروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی
امیر مومنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا

هلاک

هلاک میکرداند هر کرا مکر کند و رحم میکند هر کرا وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش
باو عاید میکردد و هر که وفا کند ببیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد ای کروه مردمان بکویید
انچه کفتم بشما و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مومنان و بکویید شنیدیم و اطاعت
کردیم و از تو طلب مینماییم امرزش ترا ای پروردکار ما و بسوی تست بازکشت ما و بکویید
حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اکر هدایت نمیکرد
ما را خدا ای کروه مردمان بدرستی که فضایل علی ابن ابیطالب که نزد خداوند عالمیان
مکنون است و انچه از آن در قران مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یک
مقام و یک مجلس احصای انها توانیم کرد پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند
شما را تصدیق او بکنید ای کروه مردمان هر که را اطاعت کند خدا و رسول او را و علی و امامان
از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستکار شده است رستکاری عظیم ای کروه
مردمان سبقت کیرندکان بسوی بهشت و درجات عالیه آن انانند که سبقت کیرند
بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مومنان ایشانند مقربان
و فایز کردیده اند بر حمتهای عظیم در جنات نعیم ای کروه مردمان بکویید سخنی را که خدا
از شما راضی میکرداند پس اکر کافر شوید شما و جمیع انها که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند
عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مومن و زنان مومنه را که ایمان اوردند بانچه من
ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند انچه را کفتم و ایشان
را حلال کردان و الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه اوازها بلند کردند و کفتند شنیدیم
و اطاعت کردیم انچه ما را بان امر کردند خدا و رسول و بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای
خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همکی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المومنین ع و هم
مصافحه کردند و بیعت کردند و اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیر المومنین
بیعت کرد ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد از ان ابوعبیده جراح و بعد از او سالم مولای حذیفه
و بعد از او سعید بن العاص و اینها صاحب صحیفه ملعونه بودند و محتمل است که عثمان بجای
یکی از اینها باشد و بعد از ان سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا اخر ایشان و همه بحسب مراتب
خود بیعت کردند و بیعت از روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با
یکدیکر بجا اوردند و باز مشغول شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا انکه همه حاضران
بیعت کردند و هر کروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضل

دادمارا بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان
خلفا حق انها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم ببیعت
میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب مذکور است که مردی از انصار در وقت وفات حذیفه
بن الیمان رض در رمد این نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و متقلبان امت سؤال
نمود حذیفه بعد از سخن چند گفت که چون حضرت رسول صلعم از جانب خداوند عالمیان مامور
حج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای
حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون
از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را اورد و گفت یا محمد بخوان
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا
یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی
ایا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان بانکه گفتند ایمان اوردیم و ایشان امتحان
کرده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم انان را که پیش از ایشان بودند پس البته
ظاهر خواهد گردانید خدا کسانی را که راست میگویند و میداند دروغ گویان را ایا گمان
میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید
در جزا دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل
این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستادم
پیغمبری را مگر انکه اورا امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است انکه خلیفه
گرداند در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتها
ان پیغمبر و احکام او را پس انان که اطاعت مینمایند رسول خدا را در انچه امر مینماید ایشان را
ایشان را یان راست گویانند که خدا فرموده است در این ایه و انها که مخالفت امر او مینمایند
دروغ گویان اند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار
تو و بهشت او و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمایی برای امت خود بعد از خود علی بن
ابیطالب را و وصیت نمایی بسوی او و پس او خلیفه ایست که قائم است بامور رعیت و امت
تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس
اینست فتنه که در این امت بان امتحان کرده میشوند و حقتعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمایی

انچه

انچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمایی که حفظ کند جمیع ان چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ
انها نموده است و باو سپاری جمیع امانتهای خود را که او ست امین مؤتمن ای محمد ترا برگزیدم از
میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم اورا که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلعم حضرت
امیر المؤمنین ع را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمتی که حقتعالی باو سپرده
بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل ع وحی کرده بود در این باب همه را بانحضرت گفت و این در
روز نوبت عایشه بود پس عایشه گفت که چرا از من رو گردانیدی و مرا خبر نمیدهی با مری که شاید
صلاح من در ان باشد حضرت فرمود که راست گفتی ان امریست که صلاح است برای کسی که
حق تعالی اورا سعادتمند گردانیده و توفیق قبول ان بیابد و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام
که جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم در وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه
گفت یا رسول الله چرا مرا الحال خبر نمیدهی که پیش از دیگران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم
انچه صلاح من در ان است حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمایی از او پنهان داری
از او تا وقتی که باهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمایی و افشا نکنی حق تعالی ترا از شر دنیا و اخرت
حفظ خواهی کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان
بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی از او ترک نمایی رعایت انچه بتو القا مینمایم ادای این
امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید خداوند
و امامان و رسول خدا و از جمله زیان کاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد
رسید پس ان ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ نماید ان را و افشا نکند و ایمان بیاورد بان
و رعایت ان بکند پس حضرت رسول صلعم باو گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من
منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم میان مردم و اورا در میان ایشان
امام و پیشوا گردانم و اورا خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه
گردانیدند و من اطاعت پروردگار خود مینمایم و فرمود که اورا بعمل میاورم پس باید که این راز را
در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حقتعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم
پس ان ملعونه ضامن همه اینها شد و حقتعالی حضرت رسول صلعم را مطلع گردانیده بود بر خیانتی که
عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس عایشه بزودی این خبر را بحفصه
گفت و هر یک از ان دو ملعونه را ز را بپدر خود گفتند پس ان دو منافق بایکدیگر مجتمع شدند و
فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این مطلع کردند پس بعضی از ایشان

با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت سنت کسری و قیصر عمل کند و همیشه خلافت در
ذریه او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی
برسد بدرستی که محمد با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خواطر خود
از شمای یابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمایید از برای خود در این امر و بیشتر انچه رای شما انست در
این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت
و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر انکه رم دهند ناقه رسول خدا ص را بر عقبه هرشی
و پیشتر نیز این عمل کردند در غزوه تبوک پس در انجا حقتعالی شر ایشان را از پیغمبر خود گردانید
مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که انحضرت را ناگاه هلاک گردانند یا زهری بانحضرت
بخورانند و ایشان را میسر نشد پس در اینوقت دشمنان انحضرت از منافقان قریش و جمعی که
بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و انهایی که در خواطر داشتند که مرتد شوند
و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر ان اتفاق کردند بر قتل انحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم
سوگند شدند که رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم
داشت که چون بمدینه اید حضرت امیر المؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول ص برای
تعجیل در این امر دو شبانروز متصل حرکت فرمود پس در روز سیم جبریل اخر سوره حجر را برای
انحضرت اورد که فَلَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ
الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی البته سوال خواهیم کرد از ایشان همه از انچه میکردند
پس ظاهر گردان انچه را مامور بان گردیده و رو بگردان از مشرکان بدرستی که کفایت کردیم از تو
شر انها را که بتو استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود که بزودی داخل
مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند چون شب چهارم شد در اخر شب جبریل بر انحضرت
نازل شد و ایه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ را اورد تا إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْكَافِرِينَ حذیفه گفت که مراد از کافران انهایند که قصد قتل انحضرت کرده بودند پس حضرت
رسول ص فرمود که یا جبریل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض
گردانم ولایت علی را بر حاضر و غایب جبریل گفت که حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت
امیر المؤمنین را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود ایی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین
خواهم کرد انشاء الله تعالی پس در انوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید
و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز گذارد و امر فرمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین

ع را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و انحضرت بلند کرد و باواز بلند ندای
ولایت انحضرت را در میان مردم در داد و اطاعت انحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان
را که از او تخلف نورزند بعد از انحضرت و ایشان را خبر داد که انچه بگوید از جانب خداوند عالمیان
است و با ایشان گفت ایا نیستم من اولی و سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی
یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس فرمود که اللَّهُمَّ وَالِ
مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس امر کرد مردم را که با انحضرت بیعت
کنند پس همه با انحضرت بیعت کردند و هیچیک با ایشان سخن نگفتند و ابوبکر و عمر علیهما اللعنه
پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را بر گردانید و چون امدند رو ترش
کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامت است بعد
از من پس ایشان گفتند که ایا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود که بلی از جانب
خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد در بقیه ان روز و
انشب حرکت فرمود تا انکه بنزدیک عقبه هرشی رسیدند پس ان منافقان رفتند و بر سر ان عقبه
ایستادند و با خود دبه ها برده بودند و میان دبه ها را از سنگریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون
حضرت بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و
بکشد و مرا امر کرد که در عقب ناقه باشم تا انکه بر سر ان عقبه رسیدیم ان منافقان در عقب ما بودند
و دبه ها را در زیر پای ناقه رسول خدا انداختند پس ناقه حضرت ترسید و نزدیک بود که رم کند
و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس خدای تعالی
ناقه را بسخن اورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یاد میکنم یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس ان منافقان بنزدیک ناقه امدند که انرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها را
کشیدیم و رو بجانب ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود پس ان ملاعین برگشتند و
نا امید شدند از انچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که نسبت
بتو چنین اراده میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و اخرت من گفتم
یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حقتعالی مرا امر
کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند انکه دعوت کرد گروهی از قوم خود را و اصحاب
خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او کردند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون

روشنمان غالب کردید ایشان را کشت ولیکن واکذار ایشان را ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای
ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا میدهد پس مضطر خواهد کردانید ایشان را بسوی
عذاب عظیم پس کفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ایا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت
یکیک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواستم که ایشان در میان
ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه کویا شک کردی در بعضی
از اینها که من نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم
و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن کردانید
و ان برق انقدر مکث نمود که من کمان کردم که افتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی ان
جماعت و همه را یکیک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده
نفر بودند نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصاری کفت که نام ببر ایشان را از
برای من خدا ترا رحمت کند حذیفه کفت بخدا سوکند که این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و معویه بن ابو سفیان
و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیکر اینها بودند ابوموسی اشعری و
مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری حذیفه کفت که چون از عقبه
بزیر امدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود امد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود
کشید تا جمع شدند پس ان منافقان را دیدم از عقبه بزیر امدند و خود را در میان مردم انداختند
و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز فارغ شد نظر کرد دید که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن
الجراح با یکدیکر رازی میکویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیکر
جمع نشوند که راز کویند با هم پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه روانه شد چون بمنزل دیکر
فرود امد سالم مولای حذیفه ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید که با یکدیکر راز میکویند پس نزد
ایشان ایستاد و کفت که ایا رسول خدا نهی نکرد از انکه سه کس برازی مجتمع شوند بخدا سوکند
که اکر مرا خبر ندهید بر ان رازی که در میان دارید هر اینه نزد رسول خدا میروم و او را مطلع میکردانم
بر راز شما و اجتماع شما پس ابوبکر کفت ای سالم از تو میکیریم عهد و پیمان خدا را که هر کاه این راز را
از ما بشنوی اکر خواهی داخل کردی در ان امری که ما بسبب ان جمع شده ایم و مانند یکی از ما
باشی و اکر نخواهی پنهان داری و تمد را بر سر ما مطلع نکردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و
بر این وجه با ایشان پیمان بست و سالم ملعون کینه و عداوت امیرالمؤمنین را زیاده از دیکران در دل

داشت

نوشتن صحیفه ملعونه

داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس کفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با یکدیکر عهد کنیم
و هم سوکند کردیم که اطاعت نکنیم محمد را در امر انچه بر ما واجب کردانیده است از ولایت علی پس سالم کفت
که اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمینماید منم پس بخدا سوکند
سوکند میخورم که هیچ خانه اباد را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم
مانند علی و با هیچکس عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر انچه رای شما اقتضا میکند بعمل اورید که من
یکی از شمایم پس در انوقت با یکدیکر عهد کردند و سوکند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت
فرمود که بار کنند این منافقان نزد حضرت امدند و حضرت فرمود که در این روز چه را با یکدیکر میکفتید
و حال انکه نهی کرده بودم شما را از راز کفتن کفتند یا رسول الله ما یکدیکر را ندیدیم در این روز غیر
این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب بر ایشان نظر کرد و فرمود که شما
داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل
نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه کردید پس جمع شدند ان منافقان
و صحیفه و نامه نوشتند در میان خود و انچه در این امر پیمان بسته بودند در این نامه درج کردند و
اول چیزی که در ان نامه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین ع بود در باب انکه این امر
تعلق بابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم دارد و دیکری را در این امر مدخلی نیست و سی و چهار نفر
از منافقان بر ان کواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان
و صحیفه را بابو عبیده بن الجراح سپردند و او را امین کردانیدند بر ان پس انصاری با حذیفه کفت
که ان منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند برای ان راضی شدند که از قریش بودند ایا بچه سبب
سالم را در این امر داخل کردانیدند و حال انکه ان نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار
و سالم ازاد کرده زنی از انصار بود حذیفه کفت که غرض منافقان ان بود که خلافت بر علی ابن ابیطالب
قرار نکیرد برای حسدی که بر انحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت
این کروه انچه در دلهای ایشان بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که
که از او در جکرهای ایشان بود و انکه او را مخصوص حضرت رسول میدانستند و طلب میکردند خون
هایی که حضرت رسول بدست علی ابن ابیطالب و دیکران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در
این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری کفت که ای حذیفه میخواهم
مضمون ان صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه کفت خبر صحیفه را اسما بنت عمیس بمن روایت
کرد که در انوقت زن ابوبکر بود کفت که این جماعت جمع میشدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت

میکردند و توطیه مینمودند و من سخن ایشان را میشنیدم و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمیدم تا انکه
رای ایشان براین قرار یافت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه مشومه را
باتفاق رای فاسده ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست
انچه اتفاق کردند بران اشراف و روسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حق تعالی
مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همکی اتفاق کردند بعد از انکه رای خود را
بکار بردند و مشورت بایکدیکر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام
و اهل اسلام تا روز قیامت تا انکه پیروی ایشان نمایند هر که میاید از مسلمانان بعد از ایشان
اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود مبعوث کردانید محمد صلعم را برسالت
بسوی جمیع مردم بدین خود که انرا پسندیده بود از برای بندکانش پس ادای رسالت نمود و انچه حق
حقتعالی امر نموده بود اورا تبلیغ کرد و واجب کردانید بر ما که قیام نماییم بجمیع انها تا انکه کامل
کردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب کردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعالی
اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را بر منازل فانیه دنیا پس روح او را قبض نمود کرامی داشته
شده و بنعمت های ابدی متنعم کردانیده بی انکه بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد و اختیار
خلافت را بسوی امت کذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رای و
خیرخواهی او و بدرستی که مسلمان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی
فرموده است در قران مجید لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا
اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ و بدرستی که رسول خدا صلعم خلیفه خود نکردانید احدی را تا انکه این خلافت
در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان ازان محروم باشند تا انکه
دست بدست نکردانند توانکران ایشان ریاست و امامت را و تا انکه نکوید دعوی کننده
خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت و انچه واجب است بر مسلمانان
نزد مردن خلیفه از خلفا انست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشوره نمایند در امور
خود پس هر کرا یابند که مستحق خلافت هست اورا والی کردانند پس اکر دعوی کنند دعوی
کننده از مردم انکه رسول خدا خلیفه کردانیده است و نصب کرده است اورا از برای مردم و نص
بر خلافت او نموده است پس سخنی باطل کفته است و چیزی اورده است که مخالف امر است
که میدانند اصحاب رسول خدا صلعم انرا بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را
و اکر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلعم بمیراث میباشد با انکه کسی از انحضرت میراث

میبرد

میبرد پس سخن محال کفته است زیرا که حضرت رسول صلعم کفت که ما کروه پیغمبران چیزی بمیراث نمی
دهیم بکسی انچه بعد از ما میماند صدقه است و اکر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد
مکر از برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیکری سزاوار نیست
زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ کفته است زیرا که پیغمبر کفت که اصحاب من بمنزله
ستارکان اند هر یک از ایشان که اقتدا کنید هدایت می یابید و اکر کسی دعوی کند که او است
مستحق امامت و خلافت بسبب قرابتی که برسول خدا دارد و خلافت مقصور است
بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند میراث برد از پدرش در هر عصر و زمان چنان است
و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد
و چنین است تا انکه زمین و هرچه در زمین است بحق تعالی میراث برسد و همه خلق بمیرند
پس نیست خلافت از برای کوینده این سخن و نه از برای کسی از فرزندان او و هر چند نسبت
نسبت او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میکوید و قول حکم او بر همه کس لازم است
که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی کرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول
خدا فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه
مانند یک دست اند بر هر که غیر ایشان است یعنی می باید که همه یاری یکدیکر بکنند و متفق
کردند بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان اورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا پس
براه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بثواب کرده است و هر که کراهت
داشته است از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با
حق و کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است پس بکشید او را که کشتن او
صلاح امت است و بتحقیق که کفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی
که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده کرداند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت
پس او را بکشید هر که باشد بدرستی که اجتماع موجب رحمت است و پراکندکی موجب
عذاب است و جمع نمیشود امت من بر ضلالت هرکز و بدرستی که مسلمان بمنزله یک
دسته اند بر دیکران زیرا که بیرون نمیرود از جماعت مسلمانان مکر کسی که مفارقت نماید از
ایشان و معاند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول
مباح کردانید ماند خون او را و حلال است کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق
کروهی که نام ایشان در اخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم در سال دهم هجرت الحمد

لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین بعد از آن صحیفه ملعونه را با بو
عبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی مکه معظمه و پیوسته آن صحیفه در
کعبه معظمه مدفون بود تا مدت زمان خلافت عمر ابن الخطاب و آن ملعون آنرا از آن موضع
بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود در وقتی که عمر از دنیا رفت
و حضرت نزد او حاضر شده بود فرمود که آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرده
که خوابیده است و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول
نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب در آمد پس رو بجانب ابو عبیده
ملعون گردانید و تعریض فرمود که به به کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت
پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ
هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا
يَكْسِبُونَ یعنی وای بر آن گروهی که می نویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از
جانب خداست برای آنکه بفروشند آن بثمن قلیلی پس عذاب الهی بر ایشان است بسبب آنچه
می نویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشان است بسبب آنچه کسب مینمایند بعد
از آن حضرت فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استخفا و پنهان مینمایند از مردم و
استخفا نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر میآورند بسخنی
چند که خداوند عالمیان نمی پسندد آنها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالم است پس حضرت
فرمود که در این امت گروهی بر سم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق
تعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان میآید و جدا میکند
خبیث را از طیب و اگرنه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای
حکمتی چند که حقتعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای
ایشان را میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را که در هنگامی
حضرت این سخن را فرمود لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتبه احوال ایشان متغیر شد
که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان
بود و مثلهای برای ایشان بیان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون
حضرت رسول ص از این سفر مراجعت فرمود در منزل ام سلمه رض نزول فرمود و یک ماه در خانه ام
سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت

را

را بپدرهای خود شکایت کردند آن دو ملعون گفتند که ما نمیدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند
و این چه سبب دارد بروید بنزد آنحضرت و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت با او
بنمایید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کرم است ممکن
است که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید چون
عایشه بتنهایی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین
نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول فرمود که برای چه کار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول
الله بر من گران آمد نیامدن تو بمنزل من در پی مر شیر و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول
الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی که بتو سپردم و مبالغه
نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت
کنیزک ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب که جمع شوند چون جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت
با ایشان فرمود که بشنوید آنچه من با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی
ابن ابیطالب ع و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست و قیام نماینده است
بامور شما و امور سایر امت بعد از من پس او را طاعت نمایید او را در هر چه شما را بآن امر میکند و نا
فرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس با حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی
این زنان را بتو سفارش مینمایم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت
تو نمایند و امر کن ایشان را بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک میاندازد و اگر نافرمانی
کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ایشان زنانند و کار ایشان
سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود که تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن
با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از آن شاد گردند
پس زنان آنحضرت همه ساکن شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز
ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما غیر او را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین ای حمیرا بلکه
مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد
و نافرمانی علی خواهی نمود بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه که من ترا در آن خانه
میگذارم و چندین هزار کس در ترا از دو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود
خواهی شد و در راهی که خواهی رفت سگان آب حواب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امریست
که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت

رسولم جمع کرد انجماعت منافقان راکه اصحاب صحیفه واصحاب عقبه بودند باهرکه با ایشان موافقت
نموده بود هم از طلقا و منافقان وایشان چهار هزار کس بودند واسامه بن زید را بر ایشان امیر کردانید و
امر کرد ایشان راکه بروند بناحیه شام پس ایشان کفتند که ما بر کردیده ایم ازاین سفر که با تو بوده ایم و محتاج
بتهیه سفر تازه هستیم مارا رخصت فرماکه چند روز در مدینه بمانند وانچه ایشان را بان احتیاج
بود عطا کرد بایشان وامر کرد اسامه بن زید راکه ایشان را از مدینه بیرون برد و بر یک فرسخی مدینه
فرود اید پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد وانتظار میکشید که
منافقان و غیر ایشان بر سراو جمع شوند در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت
رسول از فرستادن اسامه بن زید واین جماعت را با او ان بود که مدینه از ایشان خالی شود و
احدی از منافقان در مدینه نماند وحضرت اهتمام بسیار میفرمود در باب سفر ایشان و ترغیب
و تحریص مینمود ایشان را ناکاه حضرت بیمار شد به بیماری که دران مرض از دنیا رحلت نمود چون
مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس
حضرت امر فرمود قیس بن عباده راکه همیشه راننده عسکر حضرت بود وصاحب بن منذر را با
جماعتی از انصار که ایشان را جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرکاه اسامه برسانند برسانند پس
قیس بن سعد وحباب ایشان را از مدینه بیرون کردند وراندند تا بلشکر اسامه رسانیدند و
اسامه را کفتند که حضرت رسولم فرموده است که تو دیکر توقف ننمایی و درهمین ساعت بار کنی
و روانه شوی پس درهمین ساعت بارکن و روانه شو تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه
درهمان ساعت بار کرد و قیس وحباب بخدمت حضرت رسولم مراجعت کردند وانحضرت را اعلام
کردند که ان قوم روانه شدند پس حضرت رسولم فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت
قیس وحباب خلوت کردند ابوبکر وعمر وابوعبیده با اسامه وجماعتی از اصحاب او با و کفتند که بکجا
میروی ومدینه را خالی میکنی وما در هیچ وقت بودن مدینه بیش از این وقت احتیاج نداشته
ایم اسامه واصحابش کفتند بچه سبب این سخن را میکویید کفتند که رسول خدا در وقت وفات
او شده است و بخدا سوکند که اکر مدینه را خالی بکذاریم در این وقت امری چند دران حادث
خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس میمانیم وانتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت بکجا
منتهی میشود و بعد از ان بان سفر میتوانیم رفت پس برکشتند واصحابش بلشکرکاه اول و درانجا
توقف نمودند و یکی فرستادند که خبر احوال انحضرت را برای ایشان بیاورد پس بیک ایشان
پنهان بنزد عایشه امد واحوال حضرت را مخفی از ان منافقه پرسید ان ملعونه کفت برو بنزد ابو

بکر

بکر وعمر وجمعی که با ایشان اند وبکو بایشان که مرض حضرت رسولم بسیار سنکین شده است
واحدی از شما از جای خود حرکت نکند ومن پیوسته خبر انحضرت را برای شما میفرستم پس
باز کوفت حضرت زیاده تر شد وعایشه صهیب را فرستاد که بکو بابوبکر که حضرت رسولم بحالی
رسیده است که امید از او نیست وتو وعمر وابوعبیده وهر کرا مصلحت دانید که با شما باشد
خود را بمدینه برسانید وپنهان در شب داخل شوید چون این خبر بان ملاعینان رسید دست
صهیب را کرفتند وبنزد اسامه بردند وخبر شدت مرض انحضرت را باو رسانیدند وکفتند که
چکونه مارا جایز است که تخلف نماییم از مشاهده رسول خدا در چنین حالی وازاو رخصت
طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را وامر کرد ایشان را که کسی را مطلع
مکردانید بر داخل شدن مدینه اکر حضرت عافیت یابد بر کردید بلشکرکاه خود واکر حادثه مرک
انحضرت را در یابد مارا خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر وعمر وابوعبیده در
شب داخل مدینه شدند ومرض حضرت رسولم بسیار سنکین شده بود پس چون حضرت
را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی باهل مدینه ماشد کفتند ان شر چیست یا رسول الله
حضرت فرمود که انجماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برکشتند ومخالفت امر من نمودند
بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میکفت که روانه کنید جیش اسامه را وهمراهی کنید
بان لشکر وخدا لعنت کند کسی را که تخلف کند لشکر اسامه را و تا انکه مرات بسیار فرمود این را
و بلال موذن رسول خدا در وقت هر نماز اذان میکفت پس اکر حضرت را ممکن بود با تعب و مشقت
بیرون میرفت وبا مردم نماز میکرد واکر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب را امر میکرد
که با مردم نماز کند وحضرت امیر المومنین ع وفضل پسر عباس دراین مرض از حضرت جدا نمیشدند
و پیوسته در خدمت انحضرت میبودند پس در صبح ان روزی که ان ملاعینان در شب داخل
مدینه شدند بلال اذان کفت وبخانه حضرت امد بعادت هر روز که خبر کند حضرت را برای نماز و
چون مرض انحضرت ثقیل بود بر او ان مطلع نکردید ونکذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه
ملعونه صهیب را بنزد پدرش فرستاد وکفت بکو او را که مرض حضرت سنکین شده است و خود
نمیتواند بنماز حاضر شد وعلی بن ابیطالب مشغول پرستاری انحضرت است تو برو وبا مردم نماز
کن که این حالت نیک است برای تو واین نماز بعد از این بکار تو خواهد امد ومردم در مسجد جمع شده
بودند وانتظار میکشیدند که حضرت رسولم با امیر المومنین صلوات الله علیهما بیایند ونماز
کنند موافق عادت معهود ناکاه ابوبکر داخل مسجد شد وکفت که حضرت رسولم سنکین شده است

ومرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا بان ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم کسی نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا در داد که صبر کنید تا از من از حضرت خبر بطلبم پس بسرعت بدر خانهٔ حضرت رسول آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول آن صدا را شنید و فرمود که ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چه کار در میزنی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت رسول ایستاده است و میخواهد که با مردم نماز کند و میگوید که حضرت مرا فرستاده که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر مگر در جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شر بزرگیست که حضرت فرمود دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد و حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس گفت بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیهٔ عظیمی پس حضرت از خانه بیرون آمد و عصابه بر سر بسته و یکدست بر دوش علی ابن ابیطالب انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای مبارک حضرت بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید و در آن وقت ابوبکر لعین در جای آنحضرت ایستاده بود و بر دور آنملعون احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا بان ملعون نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند چون مردم حضرت را دیدند که بان شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول نزد محراب خود رفت و ابوبکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بآنجانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست آنحضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایهٔ اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی

کر

که شما را بسوی آن باید رفت و بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روز روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده است بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا متمسک بآنها باشید و دست از آنها برمدارید که هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خداست و دیگری عترت و اهلبیت منند و این دو تا خلیفهٔ منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان خواهید کرد و بتحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردان چند خواهند گفت از اهالی که ایشان را دور میکنند که من فلانم و فلانم پس در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شما است پس حضرت از منبر فرود آمد و بحجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول برای باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهلبیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و از این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفهٔ خدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند پس حذیفه گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتیست برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت ای حذیفه نام بر از برای من این جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه و گواه شدن بر آن حذیفه گفت که از این جماعت بودند ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و سفیان بن امیه ابن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ربیعه و بشر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو اعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده است پس آن جوان انصاری گفت ای حذیفه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که این جماعت سرکردهای قبیله‌ها بودند و اشراف ایشان و بزرگان ایشان بودند و هیچیک از این جماعت نبود مگر آنکه خلقی عظیمی تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعمال و اخبث ایشان بمحبت ابوبکر

پلید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید
وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و اورا ضعیف کردانیدند
پس آن جوان سعاد تمند کفت من سوکند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه
دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری بسوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان خواهم نمود و پیوسته
در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع خواهم بود تا روزی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله پس
وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت امیر المؤمنین ع کردید در وقتی بخدمت آنحضرت رسید که
حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت ببصره رفت و اول کسی که در آن
جنگ شهید شد او بود و او همان جوانیست که حضرت قرآن را باو داد و در برابر ناکثان فرستاد
و ایشان اورا شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت عملی
اورا قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را بیمن و حضرموت
فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نماید و در این سال جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع
حمیری فرستاد که از ملوک طوایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال فروه جزامی
که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود
و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که اورا مسعود بن سعد میکفتند و استر
سفیدی و اسبی و دراز کوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه
فرستاد و حضرت جواب نامه اورا نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از طلا یا نقره برسول
او داد چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید اورا طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام
او قبول نکرد پس اورا شهید کرد و بر دار کشید و کفته اند که ابراهیم فرزند رسول خدا ص در ماه ربیع
الاول این سال برحمت کریم ذو الجلال واصل شد و در بقیع مدفون کردیده و در حوادث سال
یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال کروهی از یمن در ماه محرم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان
دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدها
بودند که بخدمت حضرت آمدند و ایضا روایت کرده اند که در محرم این سال حضرت مامور شد که برای
مردکان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب
کرد با مردکان بقیع و فرمود که کوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید و بدرستی
که بعد از من فتنه ها رو خواهد داد از بابت پارهای شب تار که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و

فتنه

۷۰

فتنهٔ لاحق بدتر از فتنهٔ سابق خواهد بود **باب پنجاهم** در بیان اخبار آنحضرت و بعضی از احوال
اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظراتی که میان آنحضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر
ناس واقع شده مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص با سلمان و بلال و عمار
و صهیب و خباب و کروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن
حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت کذشتند و
ایشان را حقیر شمردند و کفتند یا رسول الله چه بودی اکر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو
خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب نزد تو میایند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بندها به
بینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اکر خواهی ایشان را بطلب بمجلس خود و جمعی از کفار قریش
بر آنحضرت کذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و کفتند آیا ایشان را پسندیده
در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت کذاشته
است بدین حق در میان ما ایشان را از خود دور کن شاید که اکر ایشان را دور کنی ما متابعت تو
بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان باین معنی راضی
شد و حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید که در این باب نامه بنویسید و بعضی روایت کرده اند که
حضرت راضی نشد و این روایت اقوی است پس حقتعالی این آیات را فرستاد که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ
حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ
لِيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ یعنی مران از
مجلس خود آنان را که میخوانند پروردکار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حقتعالی
است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس
برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که
بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف کردانیده ایم تا بکویند اغنیا و اقویای
ایشان که آیا این کروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست خدا
داناتر بشکر کنندکان پس سلمان و بلال و عمار و اصحاب ایشان کفتند که چون حقتعالی این آیات
را فرستاد حضرت رسول ص رو بجانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ
نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پس پیوسته در خدمت آنحضرت می نشستیم و هرکاه که آنحضرت میخواست که برخیزد
بر میخواست تا آنکه حقتعالی این آیه را فرستاد وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ

بروایت دیگر

وَالْعَشِيِّ پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلعم ما را نزدیک خود می‌نشانید که زانوهای ما
بزانوهای حضرت می‌رسید و پیش از ما بر نمی‌خواست و چون میدانستیم که وقت برخواستن آن حضرت
است بر می‌خواستیم و بعد از ما آنحضرت بر می‌خواست و با ما میگفت که شکر میکنم خداوندی را
که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود با شما زندگانی
خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ ثانی از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که سلمان فارسی رض عبائی داشت از پشم که بر روی آن طعام میخورد و می‌پوشید
آنرا بر خود می‌پوشانید و روز آنرا ردای خود میکردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا
نشسته بود که عیینه بن حصن فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون نشست از بوی عبای
سلمان و عرق او که در روز بسیار گرمی در میان چنان عبائی عرق کرده بود متاذی شد و گفت
یا رسول الله چون ما نزد تو می‌آییم اینرا از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون رویم هر کرا خواهی
مطلب پس حقتعالی این آیه را فرستاد که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با آنان که میخوانند
پروردگار خود را در بامداد و پسین غرض ایشان رضای الهیست و دیده‌های خود را از ایشان بر مدار
آیا میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت مکن آنکسی را که غافل کردانیده‌ایم دل او را از یاد خود
یعنی عیینه لعنه الله و ایضاً علی بن ابراهیم در سبب نزول این آیات سابقه روایت کرده است
که در مدینه کروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشانرا اصحاب صفه می‌نامیدند برای آنکه
حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود ایشانرا که در آن صفه
بسر میبرند و حضرت رسول صلعم بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان مینمود و در اکثر اوقات
طعام خود را برای ایشان بر میداشت و بنزد ایشان می‌آورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت
می‌آمدند و با ایشان می‌نشست و ایشانرا بنزدیک خود می‌نشانید و مونس ایشان بود و چون
اغنیا و متنعمان اصحاب آنحضرت می‌آمدند این معنی را بر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند که
ایشانرا از خود دور کردان پس روزی مردی از انصار نزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب
صفه نزد آنحضرت حاضر بود و خود را بحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت
پس انصاری دور نشست از ایشان چند آنحضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت
فرمود که گویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری گفت این جماعت را از پیش خود
دور کردان پس حقتعالی این آیات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت
رسول صلعم که سلام کند بر توبه‌کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود

کر

إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی چون بیایند
بنزد تو آنانکه ایمان دارند بآیات ما پس بکو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار شما و لازم
کردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستی که هر که بکند از شما
کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا آمرزنده و
مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوات را بخدمت حضرت رسول آوردند
حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از آن بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند
و گفتند مائیم که بر جنگ قیام مینمائیم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و او صدقات
را بجماعتی میدهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حقتعالی این آیات را فرستاد
وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ
وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ
إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ یعنی از ایشان کروهی هستند که عیب میکنند ترا بر صدقات پس اگر داده شوند
از آن خوشنود میکردند و اگر داده نشوند از آن پس ناکاه خشمناک میشوند و اگر ایشان راضی
میشدند بآنچه عطا میکنند بایشان خدا و رسول او و میگفتند بس است ما را خدا بزودی
عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم هر آینه
بهتر بود از برای ایشان و ایضاً بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده است که زنی از
زنان مسلمانان بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و بروایت دیگر او را خوله میگفتند و شوهرش اوس
بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و
آخرت او اعانت کردم هرگز از من مکروهی باو نرسید اکنون از او شکایت مینمایم بسوی تو فرمود که
بر چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است که تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول
فرمود که حقتعالی در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و
آن زن میکریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا پس چون
آن زن برگشت حقتعالی آیات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را در آن بیان
فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور و چون آن مرد حاضر شد حضرت
از او پرسید که آیا تو بازن خود چنین گفته گفت بلی حضرت فرمود که حقتعالی در باب تو و زوجهٔ تو آیه

چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه بر و از او جدا مشو
که سخن ناروا و دروغ گفته و آنچه حق تعالی حکم کرده است بان عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو
کرد و امر زید دیگر چنین سخن مگو پس آن مرد برگشت و نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و خدای
تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن ابراهیم و
شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام
بسوی مدینه میاورد از مطعومات و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در موضعی که از احجار
الزیت میگفتند فرود میامد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل
مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع
میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صلعم بر منبر بود و خطبه میخواند ناگاه صدای طبل او
بلند شد آنجماعتی که در خدمت حضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که
مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در عدد
ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که یازده نفر و
بعضی هشت نفر پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا
وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ یعنی
هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی یا سازی پراکنده میشوند بسوی آن و ترا وا میگذارند ایستاده
بایشان بگو یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا
بهترین روزی دهندگان است پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید
هر اینه حقتعالی در آن وادی آتشی میفرستاد که همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از
از آسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صلعم میامد تا آنکه حضرت او را گاهی
پی کارهای خود میفرستاد و گاه بود که با او نامها میداد و بجاها میفرستاد پس چند روز او
ندید از احوال او سؤال نمود پس شخصی بآنحضرت عرض کرد که او را آخر روزی از روزهای
دنیا گذاشتم حضرت رسول صلعم با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت آنحضرت را برکتی بود که
با هر که سخن میگفت که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده میشد و جواب آنحضرت
را میداد پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت لبیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ و گواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی

پدر

پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود
باز نظر بسوی پدر کرد و پدرش چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سیم او را ندا فرمود و همان سخن
او را اعاده فرمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو
و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که تو
رسول خدایی و در همانساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صلعم بپدر او گفت که بیرون رو
از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید
نزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزد
که امروز ببرکت من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود که مردی از دور پیدا باصحاب خود
خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است
پس در آن زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش
در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید
احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت
فرمود که بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ پس او شهادت گفت و گفت
اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را
بعمل آوری گفت اقرار کردم حضرت فرمود که ایا حج خانه کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت
را بجا میاوری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد
و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و باخر لشکر رسیدند دیدند که پای
شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و پسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی
برحمت ایزدی واصل شده و شترش هلاک شده چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود
که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از
حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و
فرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعتی است که ایمان آوردند و ایمان خود را به
ستمی و گناهی مخلوط نکردانند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوههای بهشت و
در دهن او میگذاشتند و هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی
بگردان در بهشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول

بلال را اسیر کرد و جانه دختر زعاف اشجعی را چون بوادی النعام رسید آن زن بروی غالب گردید و چند
ضربت بر او زد پس آن زن هرچند دوست میداشت آنها را از طلا و نقره از اموال خود برداشت
و بر یکی از اسبان بد بخود سوار شد و گریخت و بشهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری
ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون
آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلعم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند
او را دیدند که مرده و بر روی زمین افتاده است و خون از دو پوش روان است پس آمدند
بخدمت حضرت رسول صلعم و حال بلال را بحضرت عرض کردند حضرت فرمود که گریه را بگذارید
و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی چند کرد
پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید در ساعت زنده شد و برخواست و بر پای فلک پیمای
آنحضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد بلال گفت جانه دختر
زعاف با من این کار کرد و من عاشق اویم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر
خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المومنین ع و
فرمود که در اینوقت مرا خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جانه بلال را
کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش او را اجابت
ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه
جنگ ما شده پس یا علی برو با مسلمانان و متوجه دفع او شو که حقتعالی ترا بر او نصرت
خواهد داد و اینک من بسوی مدینه برمیگردم پس حضرت امیر المومنین ع با گروهی از مسلمانان
روانه شده و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب شد
پس شهاب و جانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه آورد و بودست
حضرت رسول صلعم بار دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای بلال چه
میگویی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احق است از من چون بلال
این جوانمردی نمود شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام حسن
عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صلعم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که
نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بآنحضرت رسید و خواطر شریف آنحضرت
متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای من
میاورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند

بر دشمنان

بر دشمنان و مستولی شدند بر ایشان و بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را
اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را ببندگی گرفتند پس
چون آن گروه بنزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول صلعم با اصحاب باستقبال ایشان بیرون
رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت رسول افتاد خود را از
ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنگاه
دست مبارک آنحضرت را بوسید پس حضرت او را گرفت و سرش را بوسید پس عبد الله
بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت نیز او را در بر گرفت پس
همه لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای
خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان اسیران
کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاع ها بسیار آورده بودند
پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر آینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که
من پیشتر نمیدانستم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من آن کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم
تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حقتعالی فرموده است وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ
مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و لیکن خبر دهید بآنچه واقع شده است
برادران مومن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل بآنچه
در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم
کسی فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان
بقدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر
دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیک ما چنین خبر داد که ایشان
در میان خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان را
نداریم و چاره بغیر این نداریم که در شهر خود متحصن شویم تا آنکه تنگدل شوند از قتال ما و
برگردند ما باین سبب جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر
را بستند پس ما دور قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب بگذشت
دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از
ایشان زید بن حارثه بود که در یکجانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم

در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قران بود پس بیرون امدند در شب بسیار تاریک و مارا
تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود براهها و طرق ان عارف بودند و ما نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم
و با خود گفتیم بمهلکه افتادیم و دران شب تار نمیتوانیم که از تیغ دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان
نمی بینیم ناگاه دیدیم که روشنایی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند اتشی که افروخته
باشند و روشنایی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن نعمان مانند روشنایی زهره و
مشتری و روشنایی دیگر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا
نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشنتر از افتاب تابان پس این نورها لشکرگاه ما را
چنان روشن گردانید که از روز روشنتر شد و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند تا انکه بر گرد
ایشان بر امدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان
بمنزله کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح
گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر گردیدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و
اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان و اموال ایشان را بخدمت شما اوردیم
و هیچ امر عجیب تر ازین ندیده بودیم که از دهان این جماعت نوری ساطع گردید که ان نور تاریکی
گردید بر دشمنان ما تا انکه ما توانستیم ایشان را بقتل اوردیم پس انحضرت فرمود که بگویید الحمد
لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر انکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان
در اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب از ماههای حرام است و قتال دران جایز نیست
بیرون رفته بودند و این نورها ظاهر شده بود بسبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید
در روز اول ماه شعبان و حقتعالی برای ثواب ان اعمال این نورها را در شب بیشتر بایشان کرامت
کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله بفرما که ان اعمال چیست تا انکه ما نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب
یابیم پس حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را بنیکی و نهی کرد از
بدی و دلالت کرد مردم را بر خیر و صلاح پس باین سبب حقتعالی پیش ازین اعمال در شب او را این
نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قران مینمود و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در
روز اول شعبان پس باین سبب حقتعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبد الله
رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر و مادر خود باین سبب در این شب بهره او از
ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش باو گفتند که ما ترا دوست میداریم و فلان زن
تو ما را ازار میکند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از انکه برگرداند بما کار در بعضی از جنگها دشمنان

بر ما غالب کردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان
او و ضرر او و عبد الله گفت که من نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند شما از او کراهت دارید و
اگر پیشتر میدانستم او را طلاق میگفتم و لیکن الحال او را طلاق میگویم و از خود جدا میگردانم
تا شما ایمن گردید از انچه حذر مینمایید از ان و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما
از ان کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی این نور را باو بیشتر عطا کرد و اما زید بن حارثه
که از دهان او ساطع گردید نوری روشنتر از افتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است
پس باین سبب بود که حقتعالی میدانست که از او عملی بزرگ صادر خواهد شد باین سبب
او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران بان عملی که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا انکه
بسبب ان نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و ان عمل ان بود که در روزی که در شب ان مسلمانان
بر کافران غالب گردیدند گروهی از منافقان نزد زید امدند و خواستند که فتنه برپا کنند میان او و علی
بن ابیطالب و فاسد گردانند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت چه میگویی در حق انکسی که نظیر ندارد
در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب فتحی که
کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید بان نوری که دیشب از تو ساطع شد پس زید
گفت که ای بنده خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسخنی
مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من این گفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر
خواهم گردید ای بنده خدا میخواهی خبر دهم ترا بانچه در اوایل اسلام و بعد از ان واقع شد تا انکه حضرت
رسول داخل مدینه گردید و تزویج نمود بعلی بن ابیطالب فاطمه زهرا را و از فاطمه حسن و حسین
علیهما السلام متولد شدند ان منافق گفت بلی زید گفت که رسول خدا مرا بسیار دوست
میداشت تا انکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میگفتند تا انکه از برای
حضرت امیر المومنین امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند پس من نخواستم
برای خاطر ایشان که مرا فرزند انحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد من میگفتم که نمیخواهم مرا
چنین ندا کنند بلکه بگویید زید ازادکرده رسول خدا زیرا که من کراهت دارم از انکه شبیه باشم
بامام حسن و امام حسین علیهما السلام پیوسته چنین بود تا انکه حقتعالی کلام مرا تصدیق نمود
و این ایه را فرستاد که وَمَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي
تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ یعنی نگردانید خدا برای مردی
دو دل در اندرون او یعنی در ادمی دو دل نمیباشد که بیکدل خدا را دوست دارد و ایشان را

تعظیم نماید وبر دیکران تفضیل دهد پس هرکه دوست ایشان است باید که اول اقرار بفضیلت ایشان
نماید واز دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حق تعالی فرمود که ونکردانیده است خدا ازنان شما
را که ظهار میکنید با ایشان وایشان را تشبیه مینمایید بمادران خود ومادران شما ونکردانیده است
لپسرخوانده کان شمارا پسران شما پس بعد ازان فرمود که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله من المومنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیاءکم معروفا کان
ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی
در کتاب خدا ودرانچه واجب کردانیده است از سایر مومنان ومهاجران مکر انکه
خواهید بجا اورید نسبت بدوستان خود معروف ونیکی واحسانی که در لوح محفوظ
چنین نوشته شده است چون این ایه نازل شد دیکر مرا فرزند انحضرت نخواندند ومیکفتند
که زید برادر رسولخدا پس نیوسته چنین میکفتند مردم ومن ازین سخن کراهت داشتم
تا انکه حضرت رسولم حضرت علی بن ابیطالب را برادر خود کردانید ودیکر کسی مرا برادر
انحضرت نکفت پس زید کفت ای بنده خدا زید مولای علی ابن ابیطالب است وازادکرده
اوست چنانچه ازادکرده رسولخداست پس زید را نظیر علی میدان ومرتبه او زیاده
از اندازه او مکردان که پس خواهیم بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه خود بلندتر
کردند وکافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسولم فرمود که حقتعالی باین سبب
زید را زیادتی دادوبان نور وضیا او منور کردانید که علی را در مرتبه خود شناخت وخود
را در دوستی او کامل کردانید بحق خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که انچه
حقتعالی از برای زید در اخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا کردانیده است بمرتبه ایست
که انچه شما مشاهده کرده اید از نور او در دنیا بسیار کم است در جنب ان بدرستی که چون
زید بصحرای محشر دراید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او واز پشت سر او واز جانب
راست او واز جانب چپ او واز بالای سر او واز زیر پای او بقدر هزار ساله راه وکلینی بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسولم بجانب اسمان نظر
کرد وتبسم نمود پس از سبب ان از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک
که از اسمان بزیر امدند وطلب میکردند بنده صالح مومنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل
او را دران شب وروزش واو را در نمازکاهش نیافتند پس باسمان بالا رفتند وکفتند پروردکارا
بنده ترا طلب کردیم در جای نمازش نیافتیم تا انکه عمل روز وشب او را بنویسیم واو را بدران

موضع

موضع نیافتیم واو را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حقتعالی فرمود که برای بنده من بنویسید
انچه در ایام صحت بجا میاورده است از اعمال خیر در شب وروز خود مادامی که در بند من است
زیرا که من بفضل وبزرکواری من برمن لازم است که بنویسیم از برای او ثواب ان عمل را چون خود
حبس کرده ام او را وایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که کروهی
از اشراف یمن بخدمت حضرت رسولم امدند ودر میان ایشان مردی بود که سخنش از همه اعظم
تر بود وزیاده از دیکران مبالغه میکرد در منازعه با انحضرت پس حضرت در غضب شد تا انکه
پیچیده شد رک غضب در میان چشمهای انحضرت ومتغیر شد رنک مبارک انحضرت و
ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل نزد انحضرت امد وکفت پروردکارت ترا سلام میرساند و
میفرماید که این مرد سخی وجوانمرد است که طعام میخوراند بمردم پس غضب از انحضرت زایل
شد وسر برداشت وفرمود که اکر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی وجوانمردی وبمردم
طعام میخورانی هر اینه بر تو سختی میکردیم وترا عبرتی میکردانیدم برای انها که در عقب تواند
پس ان مرد کفت پروردکار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی کفت پس من
شهادت میدهم بوحدانیت خدا وپیغمبری تو پس سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی
که ترا براستی فرستاده است که هرکز از مال خود احدی را رد نکرده ام که باو عطا نکرده باشم وایضا
بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی نزد رسولخدا صلی الله علیه واله امد
وکفت من فقیرم وعیال بسیار دارم وضعف وناتوانی برمن مستولی شده است ومالی
ندارم ایا ممکن است که مرا یاری کنی در تنکی روزکار خود پس حضرت بصحابه نظر کرد وصحابه
بانحضرت نظر کردند وحضرت فرمود که سخن خود را بمن وشما شنوانید پس مردی برخواست و
کفت من دیروز مثل تو بودم وامروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانه خود برد و
کیسه بزرک پر از طلا ونقره کرد وباو داد ان مرد بیری کفت که اینها همه را بمن میدهی کفت بلی ان مرد
کفت که بکیر زر خود را که من نه از جنم ونه از انس ولیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که
مرا فرستاده است که ترا امتحان کنم پس ترا شکر کننده نعمت خدا یافتم ترا خدا جزای خیر
خیر دهد وایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول
امد وکفت یا رسول الله [illegible] عظیم تعلیم کن حضرت فرمود که برو وغضب مکن ان مرد کفت که اکتفا
کردم باین وبرکشت بسوی اهل خود وچون باهل خود رسید در میان ایشان جنکی برپا شده بود
وازدو طرف صفها کشیده بودند واسلحه پوشیده بودند وچون این حالت را مشاهده نمود تا برغضب

او مشغول گردید و صلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخواطرش رسید موعظه حضرت رسول
که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزد آن قومی که دشمن قوم او بودند و
گفت ای قوم هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را
از خود غرامت میکنم و دیت میدهم بشما پس ایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد
همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب
از میان ایشان برخواست و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول
ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکوات از ایشان بگیرد و در جاهلیت در
میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزدیک آن قبیله رسید اهل آن قبیله بیرون
آمدند که معلوم کنند که در خواطر او از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید از ایشان
ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و
زکوة خود را بمن ندادند و چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی
بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که
ترک میکنید نا فرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من
است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیر
المؤمنین انداخت و گفت آن مرد اینست می بینید پس حقتعالی در حق ولید این آیه را
فرستاد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ
فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ یعنی ای گروه که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی
با خبری پس تفحص کنید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر پشیمان گردید پس
حقتعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص در بازار مدینه بر گندم فروشی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس
حقتعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور چون چنین
کرد از زیر آن طعام گندم بد بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت رسول
خدا آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامیترین ما از جهت فرزندان
و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه

رد کند

رد کند از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهایی که بآدمی داده اند در دنیا هیچ ضرر با آخرت
اینکس نمیرساند زیاده از طلاقت زبان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان
او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند باعرابی عطا کرد و او را رها نمود و شیخ طبرسی روایت کرده است
که ثوبان آزاد کرده رسول خدا آنحضرت را بسیار دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست
کرد روزی بخدمت آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه
چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه چون
ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب میگردم از مفارقت تو تا بخدمت تو نرسم ساکن
نمیشوم پس بیاد آخرت افتاده ام و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران
باعلای درجات جنان بالا میبرند و اگر من داخل بهشت شوم در منزلی خواهم بود که از منزلت تو
پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که ترا هرگز به بینم پس این آیه نازل گردید
وَمَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأُولَٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ
وَالشُّهَدَاءِ وَحَسُنَ أُولَٰئِکَ رَفِیقًا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن
گروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو
رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که ایمان
نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل
و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که مؤلفة قلوبهم که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند ابو سفیان پدر معویه و سهیل
بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن
عوف و علقمة بن علاثه حضرت رسول ص هر یک از ایشان را صد شتر میداد با اعیان آنها و زیاده
و کم و ایضا روایت کرده است که عبد الله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می نشست
و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل
بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که مردی از منافقان نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی
منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت مرد سیاهیست و موی بسیار
بر سر دارد و چشم بزرگ دارد چون نظر میکند با نها گمان میکنی که دو قرص نانند و بر زبان او شیطانی
سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم
پس حضرت مظاهرو فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید

پس آن تمام منافق برگشت بسوی اصحاب خود وگفت محمد اُذُن است یعنی آنچه میگویی گوش میدهد و
قبول میکند حق تعالی او را خبر داد که من تمامی میکنم و خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا
قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ
النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ علی بن ابراهیم گفته است
که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او میفرستد و تصدیق مینماید آن منافق را در عذری
که میخواهد بسبب ظاهر و تصدیق نمینماید در باطن پس مراد بمؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده
اند هرچند در باطن کافر باشند و ایضا روایت کرده است که چون حقتعالی از مردم قرض طلبید
هر یک از صحابه در خور مال خود و ایمان خود صدقه آوردند بخدمت آنحضرت سالم بن عمیر انصاری
صاعی از خرما آورد بخدمت حضرت وگفت یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای همین
تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یکصاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر را
آورده ام که ببرورده گار خود قرض بدهم پس حضرت فرمود که آن صاع خود را در میان صدقات بریز و منافقان
استهزا کردند باو وگفتند بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او ولیکن غرض او این بود که
خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه برسد باو بدهد پس این آیه نازل شد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ
الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ تا آخر آیه که در مذمت ایشان نازل شده و ایضا بسند حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان علی ابن ابیطالب ع و عثمان بن عفان منازعه بود در
باغی حضرت باو گفت که راضی میشوی که رسول خدا میان ما و تو حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف بعثمان گفت
که راضی مشو بمحاکمه حضرت رسول ص که از برای او بر تو حکم خواهد کرد ولیکن او را ببر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی
پس عثمان با امیر المؤمنین ع گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس شیبه با عثمان گفت که محمد را
امین میدانید در وحی آسمان و او را امین نمیدانید در حکم که میان شما بکند پس حقتعالی این آیات را فرستاد
وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ یعنی هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا
و رسول او تا آنکه حکم کند رسول خدا میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و رو از حق
میگردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت
رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند
و شعری میخواندند در شماتت بر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب پس حضرت فرمود که خداوندا
ایشان را سرنگون کردان در فتنه سرنگون کردن و در انداز ایشان را در آتش جهنم انداختنی و ایضا روایت
کرده است که مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بر غصنه صاحب خانه را اذیت میکرد پس چنانچه

خانه

خانه بخدمت حضرت رسول ص شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که
درخت خرمای خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو بدهم آن بی سعادت قبول نکرد حضرت
فرمود که آنرا بمن بفروش ببستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و برگشت پس ابو دحداح بنزد انصاری
رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت آمد وگفت یا رسول الله این درخت را از من
بگیر و آنچه عوض میدادی بآن انصاری بمن بده بعوض آن درخت حضرت فرمود که برای تو در بهشت
عوض این درخت باغها خواهد بود پس حقتعالی در بوقت این آیات را فرستاد فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى
وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى یعنی اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و پرهیز از بخل
و از عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا گردانیدم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای
کاری که او را بآسانی بسوی راحت کشد پس این آیات در شان ابو دحداح نازل شد و تصدیق بثواب الهی
نمود و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکرد چنانچه
فرموده است وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا
تَرَدَّى یعنی و اما آنکسی که بخل ورزد بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب
نیکوی خدا پس بزودی مهیا میگردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و
نفع نمی بخشند او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم در افتد و در آخر سوره ابو دحداح را پرهیزکار
نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب
الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا ع روایت کرده است و در آن روایت
مذکور است که ابو دحداح باغ خرما بستانی را داد و آن درخت را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول
این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمایی داشت در خانه خود که شاخ
آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر و عیالباری بود پس چون آن مرد میامد
و بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت
و عیال آن مرد فقیر از آن خرماها میچیدند صاحب درخت فرود میامد و خرماها را از دست ایشان
میگرفت و اگر در دهن گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرماها را از دهان
ایشان بیرون میاورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت رسول آورد پس حضرت آن
فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را بیاورد چون او را آورد حضرت او را طلبید و فرمود که آن درخت
خرمایی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمایی بتو عطا کنم
پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را مثل میوه این درخت دوست

نمیدادم چون ابو الدحداح دران مجلس حاضر بود وان سخن را شنید بعد ازانکه ان مرد برکشت
برخواست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اکر ان درخت را من بکیرم و بشما تسلیم
نمایم انچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من ضامن میشوی کفت بلی پس ابو الدحداح
بنزد صاحب درخت امد و درخت را طلبید که ازاو بخرد کفت ایا دانستی که حضرت رسول بعوض
ان درختی که در بهشت بمن داد و من قبول نکردم ابو الدحداح کفت ایا اراده فروختن ان داری
یا نه صاحب درخت کفت نمیفروشم مکر انکه مال بسیاری کسی بمن بدهد که کمان نداشته باشم
که کسی برای ان درخت انقدر مال بمن بدهد کفت نهایت ارزوی تو چیست در قیمت این
درخت صاحب درخت کفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح کفت خوش قیمتی کردی بسیار
میطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس کفت میدهم چهل درخت را
صاحب درخت کفت که جمعی را بیاور و کواه بکیر ایشان را که ازین سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح
رفت و جماعتی را اورد و ایشان را کواه کردانید وان درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت
رسول امد و کفت یا رسول الله ان درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم انرا پس حضرت
رسول بخانه ان مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو واز عیال تست پس حقتعالی
این ایات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس
بودند که دروغ بر حضرت رسول بسیار می بستند ابو هریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند
موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک
از حضرت فاطمه ع و دروغ بستند بر حضرت رسول که کسی از انحضرت ع میراث نبرد عایشه و
حفصه و اوس بن حدثان لعن الله علیهم وقطب راوندی روایت کرده است از وابل بن حجر
که کفت خبر ظهور حضرت رسول و قتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا
اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار کردم و بخدمت
انحضرت امدم پس چون داخل شدم اصحاب انحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از امدن من
اصحاب خود را بقدوم من خبر داده و فرموده بود که اینک وابل بن حجر میاید از زمین دوری از بلاد
حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کننده خدا است و او از بقیه فرزندان پادشاهان
است پس کفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت
کذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول نمودم در رغبت بدین حق کردم پس حضرت فرمود که
راست کفتی خداوندا برکت ده در وابل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او وشیخ طوسی و

شیخ

وشیخ نجاشی روایت کرده اند از عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که کفت روزی
بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و انحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد
دیدم که ماری بر یکجانب خانه است نخواستم که ان مار را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان
انحضرت و میان ان مار خوابیدم که اکر ازان مار کزندی اید بر من واقع شود نه بر انحضرت دران اثنا
انحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این ایه را میخواند اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ بعد ازان کفتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
لِعَلِيٍّ نِعْمَتَهُ وَهَنِيئًا لَهُ بِفَضْلِ اللّٰهِ الَّذِي آتَاهُ انکاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که
در جانب خانه خوابیده ام کفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم
انحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخواستم وان مار را بکشتم انکاه انحضرت دست مرا
بدست خود کرفتند و کفتند چه میکوئی در حق ان قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و
ایشان بر باطل کفتم حق است در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل
منکر ان باشد پس از حضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون ان جماعت را ادراک
کنم خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان انحضرت دعا کردند اَللّٰهُمَّ اِنْ اَدْرَكَهُمْ
فَقَوِّهِ وَاَعِنْهُ بعد ازان انحضرت از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند امد و فرمود که
اَيُّهَا النَّاسُ هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین منست
بر جان من و همچنین روایت نموده اند از عون ابن عبید الله بن ابی رافع که او کفت که چون مردم
بحضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند وابو رافع کفت
اینست انچه حضرت رسالت ص میکفت که سَيُقَاتِلُ عَلِيًّا قَوْمٌ يَكُونُ حَقًّا فِي اللّٰهِ جِهَادُهُمْ پس خانه
خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت بنیت انکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود
در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه بیرون امد واو دران وقت مرد پیری بود
که هشتاد و پنج سال عمر داشت دران اثنا میکفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ لَقَدْ اَصْبَحْتُ وَلَا اَحَدَ بِمَنْزِلَتِي
لَقَدْ بَايَعْتُ الْبَيْعَتَيْنِ بَيْعَةَ الْعَقَبَةِ وَبَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَصَلَّيْتُ الْقِبْلَتَيْنِ وَهَاجَرْتُ الْهِجَرَةَ
الثَّلٰثَ راوی کوید که از او پرسیدم که این سه هجرت کدام اند کفت یک هجرت با جعفر
ابن ابیطالب بحبشه و هجرت دویم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم با علی ابن
ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر ع بود تا انحضرت شهید شد پس ابو
با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود چون خانه و مزرعه نداشت انحضرت خانه حضرت

امیر باد رمیان خود و او منا صفه بود و زمین مزرعه باو داد که اخ ابی عبد الله ابن ابی رافع ان مزرعه
را بصد و هفتاد هزار درهم بمعویه فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است
که حضرت رسول ص فرمود که ای گروه مردم دوست دارید ازادکرده های ما را با دوستی شما الما را
اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشان را دوست دارید بحق
ان خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد و صحابه
گفتند که چگونه نفع می بخشند بما محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان نزد حضرت امیر المؤمنین ع
خواهند امد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد دو قبیله ربیعه و مضر بامثال عدد
ربیعه و مضر پس میگویند که ای برادر رسول خدا ص این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب
محمد و محبت تو پس حضرت از برای ایشان نامه مینویسد که از صراط باسانی بگذرانند پس از
صراط باسانی میگذرند و داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان
رسول خدا مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب میگفتند بانحضرت گفت که دعا کن که
حقتعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که ادای شکران بکنی بهتر است از بسیاری از
مالی که طاقت شکران نداشته باشی اما نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان
خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با
من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت امد و التماس دعا نمود و گفت سوگند
میخورم بحق ان خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند
هر اینه حقوق ان مال را بیرون کنیم و بهر صاحب حقی حق او را برسانیم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی
کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی بهم رسانید و حقتعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بمرتبه
که مدینه تنگ میکرد برای گوسفندان او پس از مدینه دور شد و در وادی از وادی های مدینه ساکن گردید
پس باز بسیار شد بمرتبه که در انجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از نماز
جمعه و جماعت محروم شد پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید
و گفت این جزیه گرفتن است پس این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه پس حقتعالی این ایات
را فرستاد در مذمت او وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ
الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ یعنی و از ایشان کسی هست
که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بمن از فضل خود هر اینه تصدق خواهم کرد و هر اینه خواهم بود
از شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بان و روگردانیدند از

خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ایات نسبت کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول
امد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بدصورت و پریشان و
محتاج و عریان و از سیاهان بدصورت پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال
او میگردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع قدیمی که در زمان
انحضرت بود و جامه برای او پوشانید و امر فرمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد
پس بر این حال مدتی ماند تا انکه غریبان و محتاجان و پریشانان که داخل در اسلام شده بودند بسیار
شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حقتعالی وحی فرمود بر حضرت رسول که پاکیزه گردان
مسجد خود را و بیرون کن انان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر که دری از خانه در مسجد گشوده
بود درها را مسدود گردانند مگر در خانه علی ابن ابیطالب و فاطمه ع و مرور نکند در مسجد تو جنبی و
نخوابد در ان غریبی پس امر کرد رسول خدا ص که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود
گردانیدند بغیر خانه علی ابن ابیطالب که ان را مفتوح گذاشتند و مسکن حضرت فاطمه ع را در مسجد بحال
خود گذاشتند پس حضرت امر فرمود که برای فقرای مسلمانان و غربای ایشان صفه صفا بنا کردند و
امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در ان صفه بسر اورند پس همگی در ان صفه جمع
شدند و منزل خویش کردند پس پیوسته حضرت رسول ص تفقد احوال ایشان مینمودند و گندم
و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان
مینمودند و برای مهربانی حضرت نسبت بایشان ملاطفت بایشان میکردند و زکوات و صدقات
خود را برای ایشان میاوردند پس روزی حضرت رسول ص نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت
و رقت و رحمت و فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بان زن از حرام نگاه میداشتی
و یاری مینمود ترا بر دنیا و اخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت مینماید
بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال انکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال
پس حضرت رسول ص فرمود که ای جویبر بتحقیق که حقتعالی پست گردانید بسبب اسلام انان را
که در جاهلیت شریف بودند و شرف بخشید انانرا که پست بودند و عزیز گردانید ببرکت اسلام
انان را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام انچه بود در جاهلیت از نخوتهای
ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید
ایشان و سیاه ایشان و قریشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند ادم اند و حق